

ادبیات فارسی (۲)
دوم متوسطه

ادبیات فارسی (۲)
صفحات ۷-۸۴

✦ مؤلفان:
محسن اصغری تار - کاظم کاظمی

اصغری - کاظمی

ابوالعجایب: پدر شگفتی ها، صاحب شگفتی ها، شگفتی ساز
ادراک: دریافتن، فهمیدن، اندریافت، درک کردن
آحد: یگانه، یکتا، یکی از نام های خدا
آرنه: وگرنه، در غیر این صورت

بلانشینان: گرفتاران سختی و بدبختی ، آنان که دچار دردسر و گرفتاری شده اند.

پاک باز: عاشق صادق و پاک نظر، وارسته، زاهد، مقامری (قماربازی) که هر چه دارد بازدهد.

پیغام: مژده، پیام، خبر

توتیا*: اکسید طبیعی و ناخالص روی که محلول آن گندزدایی قوی است. در قدیم این اکسید را در جوش های بهاره و جوش های تراخمی به صورت گرد، روی پلک می-پاشیدند. این ماده شفابخش در تعبیر شاعرانه وسیله ای است برای روشنایی چشم. توتیا را با سرمه که گرد نرم شده سولفور آهن یا نقره است و در قدیم به کار می رفته است، نباید اشتباه کرد.

چشم خون فشان: چشمی که بسیار گرید

حکیم: فرزانه، داننده، دانشمند، جمع آن حکما

خون فشان: خون فشاننده، خون ریز (مرگب)

دم زدن: نفس کشیدن، حرف زدن

دوزخ: جهنم: به عقیده همه ادیان، جایی در جهان دیگر، که بزه کاران را در آن جا به انواع عقوبت، کیفر دهند.

ذات: حقیقت هر چیز، فطرت، جبلت

ذکر: یاد کردن، یادآوری، بیان کردن، نام، آواز، شرح حال، ترجمه احوال

راحت: آسودگی، شادمانی، آسایش

رشادت: دلیری، شجاعت، دلاوری

سحاب: ابر

سزا: لایق، سزاوار، پاداش، جزا

ش

شرار: پاره آتش که برجهد، جرقه

شورانگیز: فتنه انگیز، محرک، هیجان آور

شوق: میل، رغبت، آرزومندی، میل خاطر

شه: مخفف شاه، سلطان، فرمانروا

ص

صبا*: باد خنک و لطیفی که از جانب شمال شرق می وزد؛ صبا نماد پیام رسانی است.

صبح: بامداد ، سپیده دم، بام

صبوح*: هر چیزی که صبح بخورند یا بنوشند، نگاه؛ در متن درس، به معنی آن چه باعث سرخوشی و نیروی معنوی فرد شود.

صفا: پاک و بی غش بودن، روشنی

صمد: بی نیاز، آن که دیگر این به او نیازمندند، از صفات خداوند

ض

ضیا: ضیاء، نور، روشنایی

ع

عطا: بخشش، دهش، آن چه که بخشیده شود، جمع آن عطیه

علم کردن: مشهور کردن، سرشناس کردن، بر سر زبان ها افکندن، از میان جمع بر آوردن (کنایه)

ف

فتوح*: گشایش حاصل شدن چیزی بیش از حد انتظار

ق

قرعه زدن: فال زدن

قرعه: نصیب، بهره، سهم، قطعه ای کاغذ، چوب یا استخوان و مانند آن که به وسیله فال زدن با آن، نصب کسی را معین کنند.

قضا: سرنوشت، تقدیر، سرنوشت ناگزیر

قضای گردان: دورکننده سرنوشت بد، تغییر دهنده پیشامد ناگوار

قهر: خشم و غضب، چیره شدن و غلبه کردن، عذاب کردن، تنبیه کردن، توانایی و چیرگی

ک

کریم: بخشنده، با مروت، جمع آن کرام

کوی: محلّه، راه فراخ و گشاد، مجموعه ای از ساختمان های مسکونی واقع در یک نقطه معین، مَعبر
کِه: کوچک، خرد، مقابلِ مِه (بزرگ)

ل

لسان غیب: منظور حافظ شیرازی است.

م

ماسوا*: مخفف ماسوی الله؛ آن چه غیر از خداست، همه مخلوقات

متقی: پرهیزگار، مؤمن، پارسا

مدارا: رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن، ملایمت، آرامی، همراهی، هم زیستی با دیگران

مرحمت: لطف، رقت، مهربانی، عطاوت

مرغ حق*: نوعی جغد که هنگام آواز خواندن، گویی کلمه «حق» را تکرار می کند.

مرهم: هر دارویی که روی زخم بگذارند تا بهبود یابد

مستمند: بینوا، بیچاره، غمین و اندوهناک، صاحب رنج و محنت و غم

مسکین: فقیر، تنگدست، درویش و آن که هیچ ندارد.

مفتاح: کلید، هر چه بدان چیزی گشایند، جمع آن مفاتیح

منظومه: به رشته کشیده شده و منظم شده، مرتب کرده و آراسته، شعر، سخن موزون و مرتب

منگار: ننگار، ننویس

مِه: بزرگ، سرور، مقابلِ کِه (کوچک)

مِهَر: محبت، رحم و شفقت، دوستی مودت، مهربانی

ن

نای: نی که آن را نوازنده، چوبی میان تهی که آن را می نوازند و به عربی مزمار خوانند.

نگاشتن: نگاشتن، تحریر کردن، نوشتن، نقش و نگار کردن

نگین: سنگ قیمتی که روی انگشتر نصب کنند، مُهر پادشاهان

ه

هله: صورت تنبیه، به معنی آگاه باش

هما*: پدیده‌ای از راستای شکاریان، دارای جُثه ای نسبتاً درشت. در زبان پهلوی به معنی فرخنده است و به همین دلیل، نماد سعادت واقع شده است.

همتا: نظیر، مانند، قرین؛ **بی همتا:** بی نظیر، بی مانند

هوا: میل نفس، آرزو

آبنوس*: درختی است با چوب بسیار سخت، سیاه رنگ و گران بها

القا: افکندن، یاد دادن، انداختن

الماس پیکان: تیری که نوک آن سخت برنده و درخشان و جلا داده باشد.

انجمن: مجلس و مجمع، گروه افراد

أهل: امید، آرزو، امید داشتن

ب

باده: شراب، می

بارگی: اسب؛ «باره» نیز به همین معنی است.

بداندیش: بدخواه بدنیّت، دشمن، کینه خواه (مرکب)

برآسودن: آسودن، آسایش یافتن، استراحت کردن

برآشفتن: خشمگین شدن، غضبناک گردیدن

برآهیختن: کشیدن، برکشیدن، برآوردن، بیرون کشیدن

چیزی مانند شمشیر، تیغ و ... بلند کردن

برآویختن: جنگیدن

به آیین: کامل، نیکو، به سامان، منظم، مرتب

بوق: نای بزرگ، نوعی از شیپور کوتاه

بَر: سینه، آغوش؛ بر اسب: سینه اسب

بَرسان: مانند

بِه: خوب، نیک، بهتر

پ

پتک: چکش بزرگ فولادین که آهنگران با آن آهن و فولاد و

مانند آن را کوبند، خایسک، مطراق

پیکار: جنگ، ستیزه، بدخوبی، نبرد، خصومت

پَرخاش جو: جنگ جو، تشنه جنگ، رزم جو، نزاع طلب، ستیزه جوی (مرکب)

ت

تدوین: فراهم آوردن، تألیف کردن، گردآوری، در دیوان نوشتن

ترگ: کلاه خود

تِهمتن: دارای تنی نیرومند، شجاع، مردم قوی جُثه و شجاع و بی نظیر، از القاب رستم زال

تیز: سریع، فوری

ج

جُفت: همراه، همدم

چ

چاچ*: منطقه ای بزرگ و آبادان از ماوراء النهر در کنار رود سیحون که اکنون تاشکند نامیده می شود و مرکز جمهوری

درس دوم: رستم و اشکبوس

الف

ازبکستان است. در قدیم شهری بوده است که در آن تیر و کمان های خوب و محکم می ساختند.

چرخ: نوعی کمان سخت

چرخ چاچی: کمان ساخت شهر چاچ

چوبه: تیری که از جنس چوب خدنگ باشد.

ح

حماسه: دلیری کردن، شجاعت نمودن، شعر رزمی

خ

خدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن تیر و تیزه و زین اسب می سازند.

خروشیدن: بانگ زدن، فریاد کردن، داد کشیدن، غریدن

خز: ابریشم، پارچه‌ای که از ابریشم و پشم بافته باشند، جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند.

خزان: پاییز، خریف

خوارزم: ناحیه‌ای از ایران قدیم که در دوره قاجار جزء روسیه تزاری شد. اکنون از شهرهای کشور ترکمنستان است.

خود: کلاه جنگی

خیرخیره: بیهوده

خیره: سرگشته، شگفت زده

ر

رزم آزما: رزم آزماینده، جنگ آزما، دارای آگاهی در علم جنگ، جنگ آزموده (مرگب)

رزم: جنگ، نبرد، پیکار و مقاتله

روی پیچیده از.....: روی گردان شدن، اعراض کردن، روی برگرداندن

ز

زمان سر آوردن: فرا رسیدن اجل و زمان مرگ

زمانه: روزگار، دهر

زه: از ادات تحسین به معنی خوشا، آفرین؛ مثال «فلک گفت احسنت و مه گفت زه»

زه: چله کمان

س

ستوه: درمانده و ملول

سر: مهمتر، بزرگ، رئیس

سران: مهتران، در این جا منظور پهلوانان

سر به گردن آوردن: مغلوب کردن، کشتن

سرسرا: محوطه‌ای در مدخل سرای که دارای سقف باشد، راهرو

سرکش: نافرمان و مغرور، گردن کش، عاصی، یاغی

سرکسی زیر سنگ آوردن: کشتن، مغلوب کردن

سلیح: سلاح (ممال است)

سندروس: صمغی است زرد رنگ که روغن کمان از آن می گرفته اند. در درس فقط «زردی» آن مورد نظر است؛ مثال

«تنی لرز لرزان و رخ سندروس»

سوفار: دهانه تیر، جایی از تیر که چله کمان را در آن بند کنند.

سپهر: آسمان، فلک

ش

شاخ گوزنان: در این درس، منظور «کمان» است، گاهی کمان را از شاخ گوزن می ساختند؛ مثال: «ز شاخ گوزنان برآمد خروش»

شست: انگشتر مانندی از جنس استخوان که در انگشت شست می کردند و در وقت کمان داری، زه کمان را با آن می گرفتند.

ع

عنان: لگام، زمام، افسار

عنان گران کردن: افسار اسب را کشیدن، متوقف کردن اسب

غ

غمی: اندوهگین، غمناک، در متن درس به معنی «خسته» آمده است.

ف

فاخر: بهترین هر چیزی، هر چیز گران بها و قیمتی، گرانبه

فسوس: مسخره کردن

فلک: چرخ، گردن، سپهر، جای گردش، ستارگان، آسمان

ق

قلب سپه: مرکز سپاه، میانه لشکر

قدر: سرنوشت، تقدیر

قلب: وسط، مرکز، میان، داخل

ک

کارزار: میدان جنگ، جنگ، جدال، نبرد

کام: مراد و مقصد، مقصود، آرزو، مطلوب، خواست، نیت، قصد، منظور/دهان، سقف دهان

کجا: «که» در مصراع «دلیری کجا نام او اشکبوس»

کمان به زه: کمان به زه بسته و آماده

کوس: دهل، طبل بزرگ

گ

گبر: نوعی جامه جنگی، خفتان

گران: سنگین، ثقیل

گران مایه جفت: همدم ارزشمند

گران مایه: نفیس و با ارزش، هر چیز بیش بها و قیمتی

م

مزیح: مزاح، غیر جدی بودن (ممال است)

ن

نبرده: شجاع، دلیر، دلاور، مبارز، جنگ جو

و

وزان: وزنده، روان، در حال وزیدن

ه

هماورد: حریف، رقیب

هم نبرد: دو تن که با یکدیگر نبرد کنند، دو تن که با یکدیگر مبارزه کنند.

درس سوم: حمله حیدری

الف

آداب ضرب: فنون جنگ و زد و خورد، روش های جنگ و

زدن

آوردگاه: میدان جنگ، عرصه جنگ، معرکه، عرصه کارزار

اخلاص: خلوص نیت داشتن، دوستی پاک و بی ریا داشتن،

پاک کردن

انداختن: به معنی دور انداختن، کنار انداختن؛ مثال «در

زمان انداخت شمشیر آن علی / کرد او اندر غزایش کاهلی»

انداختن: در این جا به معنی «زدن» است؛ مثال «به نام

خدای جهان آفرین / بینداخت شمشیر را شاه دین»

آبرش*: آسیبی که بر اعضای او نقطه‌ها باشد؛ در این جا مطلق

اسب منظور است؛ مثال «برانگیخت آبرش برافشاند گرد»

ب

برافراختن: برافراشتن، بلند کردن، برکشیدن

ت

تیغ: شمشیر، هر چیز برنده، کارد

تپیدن: بی‌قراری و اضطراب نمودن، لرزیدن، از جای جستن

ج

جبرئیل: جبرائیل، یکی از فرشتگان مقرب، فرشته وحی

ح

حبیب: دوست، محبوب، یار، معشوق

حرب: آلت حرب و نزاع مانند شمشیر، خنجر، نیزه؛

مثال «زهم زد نمودند هفتاد حرب»

خ

خاییدن: به دندان نرم کردن، جویدن

خدو: آب دهن، بزاق، تُف

خصم: دشمن

د

دریغ: افسوس، کلمه ای که در حسرت و اندوه استعمال می-

شود، اندوه

دستوری: رخصت، اجازه دادن

دغل: مکرو حیله، تباهی، عیب و فساد، حیله گر، دو دل

درآمدن در چیزی

دندان به دندان خاییدن: خشمگین شدن، سخت اظهار

خشم و غضب کردن

ر

رخصت: اجازه، دستور، جواز، پروانه، إذن

رزمگه: مخفف رزمگاه، میدان جنگ

ز

زره: جامه جنگ دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه های

ریز فولادی که هنگام جنگ روی لباس های دیگر می پوشند.

زهر چشم گرفتن: بسیار ترساندن، نشان دادن خشم برای

ترساندن

ژ

زنده: زنده، بزرگ، عظیم؛ زنده فیل: فیل بزرگ

ژیان: خشمگین، درنده، خشم آلود

س

سر در گریبان بردن: در تفکر بودن، در اندیشه بودن از روی

غم یا ملالت، به فکر فرو رفتن

سهم: ترس

سهمگین: ترسناک

ش

شاهد: خوب روی، زیبارو، خوش صورت

ض

ضرب: زدن، کوبیدن، کوفتن

ع

عفو بی محل: بخشایش بی جا و نابه جا، گذشت بی موقع

عمر و بن عبدود: از سران قریش و از پهلوانان و دلاوران

مخالف اسلام که حضرت علی (ع) در غزوه خندق با او به رزم

پرداخت و او را کشت.

عفو: آمرزیدن و در گذشتن از گناه، بخشودن، گذشت کردن،

بخشایش

علم کردن: برکشیدن تیغ و مانند آن، برافراشتن؛ مثال: «علم

کردن شمشیر آن ازدها»

غ

غزا: با دشمن دین جنگ کردن، جنگ و جدال، جنگ کردن

غضنفر: شیر

غلتیدن: از پهلویی به پهلوی دیگر گشتن، به روی خود گردیدن، به پهنا گردیدن

ف

فرنگ: نام عمومی هر یک از کشورهای اروپا و گاهی آمریکا، کشور فرانسه که مسکن قوم فرانک (قبیله‌ای از نژاد زرمین) است، اروپا

فعل: کار، کردار، عمل، رفتار

ک

کاهلی: تن آسانی، سستی، تنبلی

کمر بستن: آمده شدن، مهیا شدن (کنایه)

کینه: دشمنی، عداوت، بغض، آزار کسی را در دل پوشیده داشتن

ل

لخت لخت: پاره پاره، قطعه قطعه، چاک چاک

م

منزه: پاکیزه، مقدس، پاک و دور گردانیده از زشتی‌ها، دور از پلیدی‌ها

ن

نبی: پیغمبر، رسول، آگاه کننده از خدا

نظر گشودن: نگاه کردن، نگریستن

نفس راست کردن: نفس تازه کردن، اندک آرام گرفتن، نفس درست کردن، توقف کردن و آرام گرفتن

و

وصی: کسی که وصیت کننده او را مأمور اجرای وصیت خود کند، لقب حضرت علی (ع)

ولی: دوست و یار نیکان، مُحب و صدیق، دوست، کسی که عهده دار انجام کارهای کس دیگر باشد.

ه

هم رزم: رقیب، حریف، دو تن که با یک دیگر جنگ کنند.

هوس: خواهش، آرزو، میل

هژبر: شیر، شیر درنده، پهلوان، دلیر

ی

یَم: دریا، دریای بی‌نهایت عمیق

درس چهارم: بچه‌های آسمان

الف

آش و لاش: از هم پاشیدن، عفونی شدن زخم

اسماعیل سامانی: اسماعیل بن نوح سامانی، یکی از پادشاهان سامانی که در سال ۳۹۵ کشته شد.

اصرار: پافشاری کردن، ابرام، سماجت، ایستادگی، پایداری و دوام بر کار

ب

برگزاری: به انجام رساندن، برگزار کردن، ترتیب دادن

بی رمق: بی تاب و توان

ت

تاول: برآمدگی و تورم پوست بر اثر سوختگی یا ساییدگی، آبله که بر اثر سوختگی یا کار بر اعضای دست و پا پدید آید.

تاول زده: آبله زده، مجروح

تفکیک: از هم جدا کردن، جدایی، گشودگی، جدا کردن دو چیز از یکدیگر

تلالو: درخشندگی، برق زدن، درخشیدن

تنگاتنگ: بسیار نزدیک و بدون فاصله، بسیار تنگ (مشتق - مرکب)

تپانچه: سیلی، آسیب، نوعی اسلحه گرم

ث

ثقل: گرانی، سنگینی، سنگین شدن

ح

حوض: آبدان، آبگیر، تالاب، برکه، جایی که برای جمع شدن آب سازند

ر

رمق: تاب، توان، باقی مانده جان

ز

زل زدن: با چشمی ثابت و بی حرکت چیزی را تماشا کردن، خیره شدن به چیزی

زمزمه: ترنم کردن، هر آوازی که به آهستگی خوانند، نغمه، دعایی که زردشتیان آهسته و زیر لب خوانند.

س

ساطع: تابان، پراکنده، بلند شونده و برآینده، آشکار، افزاینده شده، بلند

سبک: زود، بی درنگ؛ مثال «دهنش سوخت، سبک برآورد»

سراسیمه: هراسان، سرگردان، آشفته و سرگشته، پریشان حال

سرگین: فضلۀ چهار پایان، پهن، تاپاله، فضلۀ حیوانات مانند گاو و اسب خصوصاً که آن را خشک و جهت سوزاندن تهیه کرده باشند.

سوق دادن: راندن، بردن به سوئی (مشتق - مرکب)

ش

شرافتمندانه: از روی شرافت و بزرگواری (مشتق)

ط

طواف: گرد چیزی گشتن، گردش، دور خانه خدا گشتن

ع

عمروبن لیث: دومین پادشاه صفاری مقتول به سال ۲۸۹ه.ق.

ف

فرآش: گسترنده فرش، در فارسی به معنی پیشخدمت، خدمتکار

ق

قراضه: بُرده‌های فلز که هنگام تراشیدن می‌ریزد، هر چیزی که از شکل در آمده و خراب شده باشد؛ در متن درس به معنی کهنه

قلیه*: نوعی خوراک از گوشت که آن را در تاوه یا دیگ بریان کنند.

قوت: خوردنی، طعام، رزوی

ک

کلوخ: گل خشک شده و به هم چسبیده، خشت پاره

ل

لختی: مقداری، کمی، پاره‌ای، اندکی، قطعه‌ای، قدری، قسمتی

م

مات: حیران، سرگشته، وضعیتی در بازی شطرنج که شاه قادر به هیچ حرکتی نیست.

مبهوت: سرگردان، حیران

مصاف: جمع مَصَف به معنی محل‌های صف بستن، میدان‌های جنگ، به مصاف رفتن: رفتن به رزمگاه و جنگ

مطبُخ: جای پختن، آشپزخانه

مقصّر: کسی که در انجام کاری کوتاهی کند، آن که در کاری سستی می‌کند.

مکث: درنگ کردن، ایست، درنگ با انتظار

ن

نصب: قراردادن، جا کردن

نماز دیگر: نماز عصر

ه

هاج و واج: مرگب اتباعی، حیرت زده، حیران، مات، مبهوت، گیج، متحیر

هاج: حیران، درمانده، سرگشته، مات، کودن

هزیمت: شکست لشکر، پراکندگی لشکر، فرار، گریز از دشمن و خطر شکست

هیاهو: هنگامه، غوغا، جار و جنجال، داد و فریاد، سر و صدا

ی

یوزبان: کسی که مأمور نگهداری و حفظ و تربیت یوزهای شکاری است.

درس پنجم: کباب غاز

الف

آزگار*: زمانی دراز، به طور مداوم، تمام و کامل

آسمان جل: تهیدست، فقیر

آکنده: پُر انباشته، میان از چیزی پُر شده، پوشیده، مخفی، دفن شده

اثنا: میانه‌ها، لاه، جمع تنی

احیاناً: اتفاقاً، گاه گاه، هیچ، هرگز

ادا و اطوار: حرکات و رفتار همراه با ناز و عشوه، رفتار و حرکات بی مزه

ادیب پیشاوری*: سید احمد بن شهاب‌الدین پیشاوری (۱۳۴۹ - ۱۲۶۰ ه.ق.) ادیب و شاعر مشهور عصر خود بود.

استدعا: خواهش، فراخواندن، خواهش کردن

استشاره*: رای زدن، مشورت کردن

استعمال: به کار بردن، گماشتن، به کار وا داشتن

استیصال*: ناچاری، درماندگی

اسلوب: شیوه، روش، گونه

انضمام: ضمیمه شدن، پیوستگی، با هم بودن

اهتمام: توجه کردن، کوشش کردن، تیمار داشت، اندوهِگین شدن

ابا: سر باز زدن، خودداری کردن، نافرمانی، نخوت، تکبر، سرکشی

ب

بادی: آغاز، در اصل اسم فاعل از «بَدء» به معنی شروع کننده

بحبوحه*: میان، وسط

بدقواره: بد ترکیب (مرگب)

بذله: سخن مرغوب، شوخی، لطیفه، مطایبه

برشته: بریان شده، تف داده، پخته

برو برگرد نداشتن: بی‌تخلف بودن، بی‌چون و چرا بودن، محقق و مسلم و قطعی بودن

بقولات*: جمع بقول و آن جمع «بقل» است به معنی سبزی و تره‌بار

بلامعارض: بی‌رقیب

بلع: فرو بردن از حلق، به گلو فرو بردن

بلعت: آن را فرو بردم. «صیغه بلعت» چیزی را خوردن، آن را به حلق فرو بردن، آن را خلاف حق تصرف کردن و بالا کشیدن.

به مجرد این که: به محض این که

بو قلمون: دیبای رومی رنگارنگ، پارچه ای که نمایش چند رنگ بدهد.

بی دست و پا: فاقد زیرکی و ورزیدگی لازم برای کار و فعالیت، دست و پا چلفتی، بی جریده، بی عرضه، بی کفایت، ضعیف، بدون قوت و قدرت
بَرغان: یکی از بخش های شهرستان کرج

پ

پا افتادن برای کسی: اتفاق نیک غیر منتظره‌ای برای کسی پیش آمدن

پاپی شدن: در امری اصرار ورزیدن

پتیاره*: مهیب، زشت

پخمه: ساده، بی عرضه، چلّمن، ساده لوح

پرت و پلا*: بیهوده، بی معنی؛ به این نوع ترکیب‌ها که در آن‌ها لفظ دوم، اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید، «مرکب اتباعی» یا اتباع می‌گویند.

پوزخند: تبسمی به قصد انکار یا تحقیر و استهزاء لبخند تمسخرآمیز

ت

تا خرخره خوردن: بسیار خوردن

تام: تمام، کامل

تحلیل: تجزیه کردن

تخلص: رهایی یافتن، بی‌تی که شاعر نام شعری خود را در آن می‌آورد، نام یا لقبی که شاعر برای خود انتخاب می‌کند.

تخلف: خلاف کردن، خلاف وعده کردن

تذکار: یادکردن چیزی، به یاد آوردن، ذکر نمودن

ترفیع*: بالا بردن؛ ترفیع رتبه؛ بالا رفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه به سوابق و سنوات خدمت او

تسکین: آرام کردن، ساکت کردن، آرام دادن کسی را

تصنّعی: ساختگی، مصنوعی

تظاهر: خودنمایی کردن، وانمودن، نمودن چیزی را بی آن که او را اصلی رفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه به سوابق و سنوات خدمت او

تقصیر: سستی ورزیدن، کم کاری کردن، گناه، جرم

تک و پوز: دک و پوز، سر و وضع، قیافه ظاهری

تمامیت: کامل بودن

تنبوشه*: لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار گذارند تا آب از آن عبور کند.

توطئه: آماده کردن، پست و هموار ساختن، مقدمه چینی برای وصول به امری، زمینه سازی، ساخت و یاخت

ج

جبهه: پیشانی

جدال: خصومت کردن با کسی، نبرد کردن، جنگ، ستیز

چ

چلاق: علیل، معلول، آدم شل

چلمن*: کسی که زود فریب بخورد؛ نالایق و بی دست و پا
چند مرده حلاج بودن: چه قدر توانایی داشتن

ح

حبوبات: دانه های نبات مثل گندم و نخود و غیره

حرافی: زبان آوری، تیززبانی، سخنوری، پرگویی

حلاج: پنبه‌زن، نداف، کسی که پنبه را از پنبه دانه جدا می‌کند.

خ

خرامان: رونده با ناز و تکبر، خوش رفتار، خرامنده

خرت و پرت: اسباب بی ارزش، خرد و ریز، آشغال

خرخره: حلق، حلقوم، نای، گلو، حنجره

خصایل: جمع خصیلت، خصلت‌ها، صفات

خفایا*: جمع خفیه، به معنی نهان‌ها؛

در خفایای خاطر: در جاهای پنهان ذهن

خوردن رفتن: ساییده شدن، از بین رفتن

خوش محضر: خوش نشست و برخاست، آن که حضور یا ظاهرش ملال آور نیست

خوش مشربی: خوش معاشرتی، آداب و رسوم دانی، خوش نشستن و برخاستن، خوش محضری

خمره: خُم کوچک، ظرف سفالینی که در آن آب، سرکه یا شراب می‌ریزند.

د

درزی*: خیاط؛ درزی ازل، منظور خداوند است.

دوجین: دوازده تا از چیزی، بسته دوازده تایی

دوری*: بشقاب بزرگ و مقعر

دون: فرومایه، پست

دیلاق*: آدم قد دراز

ز

زوال: نیست شدن، از بین رفتن، نقصان، ناپایداری

س

ساطور: ابزاری آهنی و پهن و دسته دار شبیه کارد، کارد بزرگ، خنجر

سخنان قلنبه: گفتار درشت و نامناسب

سر به مهر بودن: دست نخورده

سرسرا: راهرو، محوطه ای در مدخل خانه که دارای سقف باشد، گشادگی که در چند اتاق یا راهروها به آن باز می شود.

سرسری: بی تأمل و بدون فکر انجام دادن

سماق: نوعی سنگ، گیاهی است که به شکل درختچه دیده می شود و میوه اش کوچک و ترش مزه است؛

سماق مکیدن: وقت را بیهوده گذراندن

شبستان: خوابگاه، حرمسرا، قسمتی از مسجد که دارای سقف است.

شخیص:* بزرگ و ارجمند

شرف یاب شدن: به خدمت بزرگی رسیدن، سرافراز گشتن،

دارای قدر و مرتبه بلند شدن، به فرصت بزرگی رسیدن

شقاوت: نکبت، خواری، بدبختی، سخت دلی، پریشانی

شکوم:* شگون: میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن

ص

صله ارحام: مهربانی کردن به خویشاوندان

ط

طنز: فسوس کردن، طعنه زدن، ریشخند کردن، علمی که جنبه های نادرست یا ناروای پدیده ای را مورد مسخره قرار می دهد و هدف آن اصلاح است.

ع

عاریه:* آن چه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند.

عریضه: عرض حال، نامه

عزت: ارجمندی، بزرگواری، کرامت، سربلندی

عمارت: ساختمان، بنا کردن، آباد کردن، آبادانی

عیال: زن و فرزندان، اهل خانه، کسی که با مرد زندگی می کند و نفقه او بر وی واجب است.

غ

غول بی شاخ و دم: شخص درشت اندام و بی ریخت

غول: موجودی افسانه ای که هیكلی درشت و ترسناک دارد.

غیر مترقبه: دور از انتظار، پیش بینی نشده

غلیان: جوشیدن، جوش و خروش، هیجان

ف

فاضل: فزونی یابنده، دانشمند، صاحب هنر، کسی که در دانش بر دیگران فزونی یابد.

فربه: چاق، سمین، پرور، پرگوشت

فضیلت: رجحان، برتری، مزیت، فزونی، برتری در علم و دانش

فلک بوقلمون: آسمان رنگارنگ و متغیر، روزگار در حال تغییر و دگرگونی

فنا: نیست شدن، نابودی، نیستی

ق

قحطی: نایابی، خشکسالی

قحطی زدگان: کسانی که دچار نایابی و خشکسالی شده اند

قدغن: نهی، منع، تنبیه ساختن و مانع آمدن از کاری

قصور: کوتاهی کردن، از کاری باز ایستادن، فرو ماندن و عاجز گردیدن

قلنبه: غلبه؛ ناهنجار، درشت، نتراشیده

قلیان: وسیله ای برای دود کردن تنباکو

قنداق: پارچه ای که نوزاد را در آن می پیچند.

قشر: پوست

ک

کاینات: بودنی ها، موجودات، کل هستی

کباده: یکی از وسایل ورزش باستانی ساخته شده از آهن که آن را با دودست بالای سر گرفته به چپ و راست تکان می دهند.

کرکس: از مرغان شکاری با جثه بزرگ و منقار و چنگال قوی که لاشه جانوران را می خورد.

کرکس صفت: مثل کرکس، مانند کرکس

کریه: ناپسند، زشت، ناخوش داشته

کشمکش: جدال، کشاکش، گیر و دار، ترس، بکش و مکش

کمرکش: دامنه کوه و تپه

کودن: کم عقل، کند فهم

کیفور: آن که کیف و لذت برده، متمتع، سرخوش، شاد، مسرور، در اصطلاح تریاکیان؛ کامل شدن رفع اشتها تریاک یا شیره

کُتل:* تل بلند، پشته مرتفع

گ

گاو خونی: باتلاقی است در پست ترین ناحیه دشت اصفهان که رودخانه زاینده رود در آن می ریزد.

گردنه: راه پرپیچ و خم و سخت در بالای کوه

گلگون: سرخ رنگ، به رنگ گل سرخ، گلرنگ

ل

لابد: چاره نیست، علاج نیست، ناچار، ناگزیر، گویا، چنان که معلوم است.

لات و لوت: بی کاره و فقیر، بسیار فقیر و بی چیز

لطیفه: حکایت نغز، و معنی دار، بذله، هر چیز نیکو، شوخی

لهذا: برای این، از این رو، از این جهت، بدین سبب

لیسیدن: چیزی را به انگشت یا زبان گرفتن و خوردن، زبان به چیزی مالیدن

م

مالوف: الفت گرفته، خو کرده

مائده: خوردنی، خوانی (سفره ای) که بر آن طعام باشد.

مالیه: وجه نقد و املاک، ثروت، پول

مایحتوی:* آن چه درون چیزی است.

متجددین: نوظواهران، کسانی که آداب و رسوم جدید را می پذیرند.

متداول: آن چه معمول و مرسوم باشد، رایج

متروک: واگذاشته شده، ترک شده، باطل شده، رها شده

متفرعات:* توابع، وابسته ها

محظور:* رودربایستی، ممنوع، حرام شده، حرام کرده شده

محظوظ:* بهره‌ور

مخلفات: وسیله‌های جانبی یا فرعی، خوردنی‌هایی که با غذای اصلی مصرف می‌شود.

مخیله: قوه تخیل و تصور، خیال و پندار، قوه خیال

مسرور: شادمان، خوشحال

مشعوف: شیفته و دل‌باخته، خوشدل، خوشحال، دیوانه و شیفته دل رفته از جنون و بیم

معهود:* عهد شده، شناخته شده، معمول

معوج: کج و ناراست، خمیده

معیت: همراهی، مشارکت

مقرره: معین شده و برقرار شده

ملتفت: آگاه، متوجه، برگشته به سوی کسی یا چیزی نگرنده

منحصر به فرد: بی مانند، یگانه، یکتا، بی نظیر، تنها، بی‌مثال

منکر: انکار کننده، رد کننده

مضع:* آسیا کردن غذا در زیر دندان، جویدن

ن

نارو زدن: نارفاقتی کردن، خیانت ورزیدن، تقلب کردن، فریب دادن

نشخوار گردن: حالتی در حیوانات نشخوارکننده که غذای نیم جویده را از راه مری به دهان بر می گردانند و دوباره می جویند، در عبارت متن به معنی «تجزیه و تحلیل کردن» مثال

«این حرف را در زوایای خاطر و مخیله نشخوار کردم»

و

واترقیدن:* تنزل کردن، به عقب برگشتن

وزیر داخله: وزیر کشور

وقاحت: بی‌شرمی، بی‌حیایی

وقار: آهستگی، بردباری، بزرگواری

ولیمه: طعامی که در مهمانی و عروسی می دهند.

ویال: دشواری، سختی، عذاب، گرانی، سنگینی، بدی سرانجام

وَجَنَات: جمع وَجَنه ، رخسار

ه

هجو: نکوهیدن، شمردن معایب کسی، بدگویی، سرزنش، دشنام دادن کسی را شعر، حرف یا چیز بیهوده

هضم: گوارش، تحلیل غذا در معده، در هم شکستن

هم قطار: هم ردیف، هم کار

هولناک: ترسناک، خوف انگیز

هوبدا: آشکار، پیدا، روشن

ی

یدک: اسب نوبتی، اسب زین کرده بدون سوار، ابزار یا اسباب که ذخیره نگه دارند تا آن را به جای تپاه شده آن گذارند.

درس ششم: گیلهمرد

الف

آژیر: اعلام خطر، آماده، مهتاب، فریاد، برحذر کننده

اثاثیه: صورت غلط ولی مصطلح اثاثه، اثاث، رخت خانه و قماش خانه، جنس و کالا

اداره امنیه: اداره ژاندارمری

ارباب: پرورش دهندگان، مالک، دارا، صاحب ملک، خداوندگار، آقا

استبداد: خودرأی بودن، خودسری، فرمانروایی مطلق یک

حزب، ظلم و تعدی

اصابت: رسیدن تیر به نشانه، رسیدن تیر به هدف

افسار گسیخته: مهار گسسته، گستاخ، بی پروا، وحشی، خودکامه، لابلالی، بی نظم

افق: کران، کناره آسمان، نیم دایره ای که در امتداد آن چشم

کره زمین را می بیند، کنار و گرد بر گرد جهان

التهاب: افروخته شدن آتش، برافروختگی

ایوان: صّفه، پیشگاه اتاق، بخشی از ساختمان که سقف دارد

اما جلو آن باز است و در و پنجره ندارد و مشرف به حیاط

است، کاخ

ب

بهره: حق مالک، قسمت صاحب زمین

بوران: باران یا برفی که با باد باشد، باد شدیدی که برف‌های

کوه را از جایی به جایی منتقل کند.

بی غیرتی: بی‌عاری، بی‌دردی، بی‌شرفی، بی‌حیایی، بی-

ناموسی، رکاکت

پ

رعیت: عموم مردم، مردم تحت فرمان پادشاه، کسانی که به کشت و زرع برای مالک می پردازند.

رعیتی: فرمانبرداری، طاعت، رعیت و بنده بودن

ز

زوزه: گریه و ناله و زاری، ناله سگ و شغال، ناله، آواز نوحه گر

زجر: بازداشتن و منع کردن، شکنجه، آزار، راندن، طرد کردن

ش

شقیقه: گیج گاه، کنار پیشانی

ط

طارمی: نرده چوبی یا آهنی که اطراف محوطه یا باغی نصب کنند.

طغیان: از حد در گذشتن، نافرمانی کردن، گستاخی کردن، در گذشتن از اندازه

ع

علمدار: کسی در میان سپاه یا گروه علم را در دست گرفته باشد، حافظ علم

عجز: ناتوان گردیدن، ناتوان بودن، درماندگی

غ

غرث: خشم و قهر و غضب، صدای مهیب، فریاد ترسناک

غلیظ: خشن، درشت، ناگوار، تیره، کلفت، مقابل رقیق

ف

فرط: چیرگی، بسیاری، فراوانی، از حد گذشتن

ق

قنداقِ تفنگ: دسته تفنگ

ک

کروج: انباری برای نگه داشتن برنج

کشیک: پاسبان، نگهبان، پاسبانی، نگهبانی

کومه: خانه‌ای از نی و علف که کشاورزان و باغبانان در آن می نشینند؛ آلونک، کپر، کلبه

گ

گلنگدن: قسمتی از تفنگ که متصل به محفظه فشنگ است و با حرکت دادن آن، فشنگ به محفظه وارد یا از آن خارج می شود.

ل

لابه: تضرع، التماس، اظهار نیاز

لامذهب: بی‌دین، ملحد، آن که به صراطی مستقیم نباشد.

لاور: رهبر

م

پول و پله: نقد و جنس پیدا و پنهان (مرکب اتباعی)

ت

تته پته: لکنت و گرفتگی زبان، لکنت پیدا کردن (مرکب اتباعی)

تفتیش: بازرسی، بازجست، واپژوهیدن

تلکه کردن: پول یا مالی را با مکر و فریب از کسی به دست آوردن

تولم: نام دو محل است در خطه گیلان

تپانچه: نوعی اسلحه گرم، سیلی، آسیب، لطمه

تپق: گرفتگی زبان

ج

جرز: دیوار اتاق و ایوان

چ

چاپیدن: تاراج کردن، غارت کردن، چپاول

چپاول: غارت، تاراج، تاخت و تاز گروهی از لشکر از مسافت دور بر سر گروه مخالف.

ح

حیف و میل: ظلم و بیداد و انحراف از حق؛ حیف و میل کردن؛ خوردن، بالا کشیدن

حقه: حيله، مکر، در اصل به معنی پیرایه دان یا ظرف جواهر

خ

خان: رئیس، امیر، بزرگ، سرور

خشا خش: صدایی که از به هم خوردن جامه، کاغذ و امثال آن برخیزد.

خلع سلاح کردن: سلاح کسی را از او گرفتن، کسی را بی سلاح کردن

خود گامه: خودسر، مستبد، لجوج، آن که هر چه کند به میل خود کند

د

داروغه: رئیس، پاسبان، محافظ قریه یا شهر، رئیس شبگردان، سرپاسبان

دستپاچه: عجول، شتابزده، شتابان در کاری

ذ

ذرع: معادل ۱/۰۴ متر، گز

ر

رجز خواندن: کنایه از خودستایی کردن است و در این درس منظور تمسخر و تحقیر محمدولی و کیل باشی است.

رجز: شعری که در هنگام جنگ، هر یک از طرفین در ستایش قوم و افتخارات خویش می خوانند.

ماجراجو: هنگامه طلب، شرطلب، کسی که پیوسته فتنه انگیزد

متوحش: ترسیده، وحشت کرده

مزدور: اجیر، کسی که برای گرفتن مزد کار انجام می دهد.

مسلسل: نوعی سلاح آتشین، متوالی، پی در پی، پیوسته

مکرر: تکرار شده، به دفعات، بارها

ملاک: کسی که ملک و زمین بسیار داشته باشد، صاحب قریه‌ها و مزارع بسیار

ن

نطق کردن: سخنرانی کردن، خطبه خواندن

نفیر: بانگ بلند، ناله وزاری، بوق، شیپور

نهر: جوی، رودخانه، جوی آب

نیم تنه: لباس کوتاه مردانه یا زنانه

و

وکیل باشی: سرگروه‌بان، گروه‌بان یکم

ه

هرج و مرج: بی نظمی، فتنه و آشوب، بی قانونی

هنگامه: جمعیت مردم، معرکه، شور و غوغا، داد و فریاد

هیبت: ترس و بیم، هول، شکوه، عظمت

ی

یاغی: سرکش، نافرمان

یغما: تاراج، غارت، چپاول، غنیمت و ربودگی

درس هفتم: سووشون

الف

افگار*: آزرده، زخمی، خسته، مجروح

العیاذ بالله: پناه بر خدا [از آفت‌ها و شرها] جمله‌ای است که به هنگام ذکر امری مکروه یا گناه استعمال می شود.

اولی الباب: خردمندان

ب

باروئنه: بار و بندیل، بارها و وسایل، آن چه بر دوش انسان یا پشت چهار پا حمل شود.

بلدچی: راهنما، آن که راه را می شناسد و دیگران را راهنمایی کند، راهبر، پیشوا

بلوا: شورش، آشوب، سرکشی

بومی: منسوب به بوم، اهل محل، اهل ناحیه، محلی، منسوب به بوم که به معنی سرزمین و مملکت و کشور است.

پ

پی کردن: قطع کردن عصب پای ستور، رگ و پی پا را قطع کردن، عاجز کردن

پیشواز: پیشباز، استقبال، استقبال کردن

ت

تأمل: نیک نگریستن، اندیشه کردن

تشییع جنازه: جنازه را تا محل دفن همراهی کردن

تشییع: بدرقه رفتن، از پی مسافر و جنازه رفتن

تصدق: صدقه دادن، صدقه، بلا گردان

تماشا: دیدن، نگاه کردن، گردش کردن، راه رفتن

ج

جر کردن*: جنگیدن، در افتادن

جهد: کوشش کردن و رنجیدن، رنج بردن، توانایی، استقامت

جرّ و بحث: مجادله سخت در گفتار، مجادله، درازی و اطالۀ

سخن و دلیل

جوال*: ظرفی از پشم بافته که چیزها در آن کنند.

چ

چارقد: روسری، پارچه ای نازک و چهارگوش که خانم‌ها دو

تا کرده و با آن موهای سر را می پوشانند، جامه ای که زنان

زیر چادر بر سرافکنند، معجر، مقنعه

ح

حجله: اتاق آراسته برای عروس و داماد در شب اول عروسی،

عمارتی مدور مانند گنبد

حیله: چاره، فریب، قدرت، توانایی

خ

خروس خوان*: وقتی که خروس شروع به خواندن می کند؛

صبح زود

خسته*: مجروح، آزرده

خوشه چین: آن که پس از درو و جمع آوری محصول، خوشه

های باقی مانده را برای خود جمع می کند، آن که از هر جا

چیزی برای خود اندوخته کند. آن که از حاصل کار یا دانش

یا هنر یا خرمن کسی اندکی برگیرد تا از هر جا برای خود

چیزی اندوخته کند، ریزه خوار

خینی*: خونی

د

دغدغه: نگرانی، بیم، تشویش خاطر، وسوسه و واهمه

دُهل: نوعی از طبل و نقاره، کوس، نام سازی معروف

س

سر و پکال*: سر و صورت

سرپاسبان: گروه‌بان شهربانی

سوت: صفیر، صدایی که با دهان با سوتک ایجاد کنند.

سوک: سوگ، ماتم، مصیبت، تعزیت، غم، اندوه، مخالف سور

سی: به طرف، به سوی؛ سی میدان: به سوی میدان

سُرنا: نی سورها، نوعی ساز بادی

ش

شعشعه: تابندگی، تابناکی، پراکنده شدن نور، روشنی

شکن: چین و شکن، پیچ و خم و زلف

شلخته: زنی که کارهای وی از روی نظم و ترتیب نباشد، بی

فکر، بی اندیشه، لایالی، در متن درس به معنی «بی نظم»

شیهه: آواز اسب، بانگ اسب

ص

صحن: میان سرای، وسط حیاط، فضا، میدان

صیفی: منسوب به صیف (تابستان)، تابستانی، آن چه در

تابستان کارند و به دست آید چون: خیار، بادمجان، هندوانه،

خریزه

ع

عبا: عبا؛ جامه گشاد و بلند و جلو باز با آستین های کوتاه

عزم: قصد چیزی کردن، دل بر چیزی نهادن، آهنگ نمودن

بر کاری

علامت: علم مخصوصی است که آن را معمولاً در ماه محرم

پیشاپیش دسته های عزاداری به حرکت در می آورند.

غ

غریب: هر چیز نادر و نو، عجیب، دور از وطن، بیگانه

غضب: خشم گرفتن، خشم

ف

فخر: نازیدن، مباهات کردن، بزرگ منشی، افتخار، بالیدن

ق

قافله سالار: کاروان سالار، سردار قافله

قدغن: نهی، منع، تنبیه ساختن و مانع آمدن از کاری

قشون: لشکر، سپاه، قوچ

قطار: یک رشته / رشته شتر؛ به قطار: به ردیف، در یک ردیف

ک

کت: شانه، کنف

کفری: منسوب به کفر، کافر و بی دین، کسی که کفر می-

گوید.

کُفری شدن: کنایه از خشمگین و آشفته، عصبانی

کمینه: کمترین، فرومایه، حقیر

ل

لعین: نفرین کرده، رانده، مطرود، مردود، نفرین شده، ملعون،

رجیم

لغو کردن: ابطال کردن

لقا: لقاء، دیدار، دیدار کردن

م

مال*: حیوان؛ راه مال رو: مسیر و جاده ای که چارپایان از آن می گذرند.

محقّر: اندک، مختصر، کم مایه، ناچیز، کوچک

مذلت: خواری و بدبختی

مشقت: سختی، دشواری، زحمت، رنج

معدّب: آزار شده، در رنج و عذاب، عذاب شده، شکنجه شده

مقام کردن: اقامت کردن در جایی، اقامت

میت: مرده، آن که مرده باشد.

ن

نارون: درختی است بزرگ و پرشاخ و برگ بدون میوه و با

برگ هایی بیضی شکل و دنداندار

نای: گلو، حلقوم، لوله ای غضروفی که از گلو به پایین جلوی

مری قرار دارد و هوا را به شش ها می رساند.

نعش: جنازه، جسد

نقل گفتن*: قصه گفتن

ه

هر نفس: هر دم، هر لحظه

هم عنان: همراه و برابر و هم سیر، دو سوار که با یک سرعت

و به یک راه روند.

هیمه*: هیزم

درس هشتم: کلبه عمو تم / تورا می خوانم

الف

آخته: آهیخته، کشیده، برآورده، بیرون کشیده، برافراشته، بالا

برده

آمریکای لاتین: قسمت جنوبی قاره آمریکا شامل کشورهای

کلمبیا، اکوادور، پرو، شیلی، آرژانتین، اروگوئه، پاراگوئه، برزیل،

بولیوی، ونزوئلا و گویان

آهار: مایعی از نشاسته یا کتیرا که به پارچه می زنند تا سفت

و تراق شود.

ابدیت: جاودانگی، پایداری، بی کرانگی در زمان، لایزالی

الغا: الغاء، لغو کردن، بیهوده شمردن، باطل کردن

انجیل: نام کتاب مقدس مسیحیان

ب

بدنهاد: بدسرشت، خائن، نمک به حرام، مفسد، بدگهر

بیدادگر: ستمگر، ظالم، متعذی، جفاکار

بیگاری: کار اجباری بی مزد، کار رایگان، سُخره

ت

ترسیم: نشان گذاشتن، رسم کردن

تسلّا: خاطر نوازی، آسایش و خوشنودی و شادکامی

فناپذیر: آن که فانی شود، نابود شونده، فانی	تظاهر: خودنمایی کردن، وانمود کردن
ل	تلاطم: به هم خوردن، به هم برآمدن، به یک دیگر خوردن
لوح: تخته چوب و جز آن، هر چه که پهن باشد.	تولولو: حرکت به چپ و راست مانند راه رفتن افراد ست
م	تیره بختان: بدبختان، بیچارگان، تیره روزان
مادام: تا وقتی، تا زمانی که	ج
مباشرت: همکاری، هم دستی، پیشکاری، کارگزاری	جان کاه: هر چه جان را بکاهد و روح را خسته کند، دلگیر،
متبوع: پیروی کرده شده، تبعیت کرده شده، اطاعت شده	جگرسوز، بسیار رنج دهنده
متحیر: سرگشته، حیران، حیرت زده، آشفته	جنتلمن*: نجیب زاده و جوان مرد (این کلمه انگلیسی است).
متشنج: لرزان، دارای تشنج، لرزنده	ح
مجازات: جزا دادن، پاداش دادن در نیکی و بدی، مکافات	حراج: به معرض فروش گذاشتن چیزی در میان جماعتی،
محنت آلود: همراه با گرفتاری و رنج و سختی	چیزی را با مزایده به فروش گذاشتن
مرتعش: لرزان، لرزنده، دارای ارتعاش	خ
مسیو: کلمه‌ای است فرانسوی به معنی «آقا»	خپله: کوتوله، چاق و قد کوتاه، کوتاه بالای درشت استخوان
مضيقه: تنگنا، دشوار، تنگی، تنگدستی	د
مطبوع: خوشایند، مطلوب طبع، دلپذیر	دندان قروچه: دندان قرچه؛ فشردن و تماس متوالی و محکم
معاینه کردن: با چشم دیدن، بررسی و دقت کردن در وضع شخص	دندان به همدیگر
مندرس: کهنه، فرسوده	دهن کجی: استهزاء، ادا، شکلک
ن	ر
نصاب: مقدار معین از هر چیز، آن مقدار از مال که زکات بر آن واجب می شود.	رافت: مهربانی، رحم، ترحم
ه	رودرواسی: رودریاستی، شرم حضور، مأخوذ به حیا شدن
هیجا: سیلاب، بخش، هجی و تقطیع کردن حروف	رویاری: مواجهه و مقابل، روبه رو
ی	رُخداد: رویداد، واقعه، حادثه، ماجرا
یاس: ناامیدی، ناامید شدن	ز
درس نهم: در بیابان‌های تبعید / از یک انسان	زرین: طلائی، منسوب به زر
الف	زمخت: درشت، ناهنجار، بخیل، گس
آذار*: ماه اول بهار، از ماه‌های رومی	س
ابله: کم‌خرد، نادان، سلیم، ناآگاه	سان: در اصطلاح ارتش، بازدید سپاهیان از طرف فرمانده
اصحاب: جمع صاحب، یاران، دمسازان	است به گونه‌ای که فرمانده از برابر صف سربازان که به طور
اناء: ظرف، سبو، جای آب	منظم ایستاده‌اند، عبور می‌کند.
ایار*: از ماه‌های رومی که برابر با ماه سوم بهار است.	سنگدلی: بی‌رحمی، سخت‌دلی، قساوت
ب	ع
بندرگاه: لنگرگاه کشتی در کنار دریا، پهنه‌ای از آب در کنار	عام: مقابل خاص، همگانی، همگان، تمام مردم، همه
دریا که دارای عمق کافی برای ورود کشتی‌ها است.	عطوفت: محبت، دوستی، مهربانی، شفقت، رحم، نیک‌خواهی،
بهرام گور: بهرام پنجم، شاه ایران از سلسله ساسانیان، پسر و	رحمت، مهر
جانشین یزدگرد اول	عفویت: اهریمن، شیطان
پ	غ
پای کوی: رقص	غنایم: جمع غنیمت، هر مالی که بدون زحمت به دست آمده
	باشد، مال و خواسته که از دشمن گرفته شود.
	غیظ: خشم آوردن، خشم، غضب
	ف

پشته: تل، تپه

ت

تبعید: دور کردن، راندن، کسی را از شهر و دیار بیرون کردن و به جاهای دور فرستادن

تحسین: آفرین گفتن، نیکو شمردن، تعریف و تمجید

تراویدن: چکیدن، تراوش کردن، چکیدن و تراوش کردن آب و امثال آن

تلطف*: مهربانی کردن، نرمی کردن

تموز*: ماه اول تابستان، از ماه های رومی

تن پوش: تن جامه، لباس، پوشاک، جامه که تن را می پوشاند.

توقیف: بازداشت کردن، ضبط کردن؛ اتاق توقیف: زندان، بازداشتگاه

ج

جام: پیاله، ساغر، پیاله شراب خواری

جاهل: نادان، لات، لوطی، احمق، کانا، نابخرد، مقابل عالم

جفا: آزدن، بی وفایی کردن، بی مهری، ستم کردن

جمشید: نام پادشاهی که در اول جم نام داشت.

جهان گذران: جهان ناپایدار و سپری شونده

جور: ستم کردن، ستم، ظلم

د

دبکه*: پای کوبی و جشن ملی که در سوریه رواج دارد.

دچار: مبتلا، برخورد ناگهانی، تصادم ناگهانی، گرفتار

ر

رویه: روباه، نام جانوری دشتی که آن را به حيله گری نسبت کرده اند.

روح الله: لقب حضرت عیسی (ع)

ز

زبون: خوار، زیردست، حقیر، ضعیف

زمرّد: از سنگ های قیمتی به رنگ سبز

س

سارق: دزد، برگیرنده چیزی به نهان و به حيله

سبزه زار: کشتزار، چمنزار، علفزار، آن جا که علف روییده باشد.

سفاهت*: بی خردی، کم عقلی

سنگ مردگان*: سنگ شکنجه

سنگلاخ: سنگستان، زمینی که در آن سنگ فراوان باشد.

سبیل: راه، طریق

سلول: حجره، اتاق کوچکی که زندانی در آن نگهداری می شود.

ش

شبنم: قطره ای شبیه دانه باران که شب روی برگ گل و

گیاه می نشیند، ژاله

ط

طبع: سرشت، ذات، خوی

ع

عربده: نعره، فریاد، بدخویی، تندخلقی

غ

غضب: خشم، خشم گرفتن

ف

فسانه: مخفف افسانه، داستان، حکایت و سرگذشت بی اصل

فضل: فزونی، کمال، رجحان، بخشش، معرفت، دانش، نیکویی

ق

قهر*: عذاب کردن، چیره شدن، خشم، غضب

قهقهه: با صدای بلند خندیدن

گ

گذران: گذرنده، در حال گذشتن، فانی، غیر باقی، سپری

شونده

گل عروس: نوعی از گل

گور: قبر، جای دفن مرده، گور خر

م

محیط: فراگیرنده، احاطه کننده، در برگیرنده، اقیانوس،

دریای بزرگ

مسلم: ثابت، مقرر

ن

ناکس: پست، دون، حقیر، رذل، فرومایه، بدذات، ناجوانمرد،

مکار

نرون*: امپراطور ستمگر روم که قدرت را از دست مادر خود

در آورد و سپس مادر و همسر خود را کشت.

نفرین: دعای بد، لعن

نیسان*: از ماه های رومی است که بخشی از آن در فروردین

و بخشی در اردیبهشت واقع می شود.

درس دهم: دخترک بینوا

الف

آزادمنش: دارای خلق و خصلت جوانمردان

اتکا: اتکاء، تکیه کردن بر، اعتماد کردن بر، متکی شدن بر ...

ارغوانی: به رنگ ارغوان، سرخ مایل به بنفش

اشباح*: جمع شبیح، کالبدها، سایه ها، سیاهی هایی که از

دور دیده شود.

اضطراب: پریشان حال شدن، لرزیدن، آشفتگی، بی تابی
ب

بساط: گستردنی، زمین هموار و فراخ، زمین پهناور
بیشه: نیزار، نیستان، جنگل کوچک، زمینی غیر مزروع که در آن درختان و نی و دیگر رستنی‌ها تنگ در هم آمده و صورت حصاری به خود گرفته است.

بی کران: بی حد، بی نهایت، بی پایان، نامحدود
پ

پندار: گمان، اندیشه

تابه: تاوه، ظرفی فلزی و پهن که برای پختن گوشت، ماهی، کوکو و غیره به کار می رود.

تضرع: زاری کردن، التماس کردن

تیره روزی: بدبختی، ادبار، تیره بختی

تُنگ: کوزه ای از جنس سُفال یا بلور که قسمت پایین آن بزرگ و بالای آن تنگ و باریک باشد.

جسارت: گستاخی و تجاوز از حدّ خود، دلیر شدن، دلیری، تهور

جلگه: زمینی است هموار و صاف که عوامل خارجی چین خوردگی‌ها را صاف و مسطح ساخته است.

حالت غریب: حالت شگفت و عجیب

حزن انگیز: آن چه احساس اندوه و غم را برانگیزاند، غم انگیز

حیات: زنده بودن، زندگی، زیست، زندگانی

خَلَنگ: نام گیاهی است؛ غَلَف جارو

خِس خِس: آوازی که از سینۀ شخصی برآید، صدای شُش بیمار

رمانتیک: داستانی، افسانه‌ای؛ اثری به سبک رمانتیسیم

سرگشته: حیرت زده، حیران، سرگردان

ظلمانی: تاریک، تار، تیره

ظلمت: تاریکی

عُرُغر: سخنی که زیر لب از روی خشم گفته شود.

فانون: چراغ، چراغی که برای روشن کردن مسافت زیادی بر بالای بلندی منار و جز آن نصب می کنند.

فرهنگستان: آکادمی، انجمن علمی - فرهنگی، انجمن عالی ادیبان و نویسندگان و دانشمندان برگزیده

ق
قدعلم کردن: ایستادن

ک
کوکب: ستاره

گ
گوژپشت: دوتا، خمیده، کسی که پشتش قوز و برآمدگی دارد.

ل
لب پر زدن: سرریز شدن، ریختن آب از لبۀ ظرف

لحن: صدایی با گام و ارتعاش معین، آواز، ویژگی یا چگونگی صدا

م
متراکم: برهم نشیننده، روی هم جمع شده، گردآینده

مُحال: نشدنی، ناممکن، غیر ممکن

منش: حوی، طبیعت، سرشت، خصلت

مسکین: درویش، فقیر، تنگدست

مطمئن: آرام، آسوده، اطمینان دارنده

مخوف: ترساننده، ترسناک، وحشت انگیز

منجمد: دلبسته شده، یخ زده

مهپیا: آسان شده، حاضر و آماده

موحش: به وحشت آورنده، غم انگیز، ترسناک

ن
نقاب: روی بند، پارچه‌ای که با آن چهره را پوشانند، پرده که به رخ آویزند.

درس یازدهم: مائده‌های زمینی

الف

آیت: آیه

اصحاب: یاران، دوستان، دمسازان

اصلاح: سر و سامان دادن، تصحیح کردن، نیکو کردن

أنصار: جمع ناصر و نصیر، یاری‌دهندگان، یاری‌کنندگان، گروهی از مردم مدینه که در هجرت رسول (ص) از مکه به مدینه او را یاری کردند.

ت

تعلل: بهانه‌کردن، بهانه‌آوردن، بهانه‌جویی

ح

حجره: اتاق، خانه

خ

خابیدن*: جویدن، به دندان نرم کردن

خاصه: نیازمند

ر

رسالت: پیامبری، پیغام بردن، پیام آوردن از جانب خداوند

ز

زیان بخاییم: در متن درس، وانمود کنیم که چیزی می-

خوریم

ط

طعام: خوردنی، خوراک

ف

فسفر: جسمی جامد و به رنگ های زرد، سفید، قرمز، قهوه

ای و بنفش که بوی سیر می دهد و در آب حل نمی شود.

ق

قحط: خشک سالی، بی حاصلی، نیایی، سال سخت

ک

کشتن چراغ*: خاموش کردن چراغ

م

مائده: خوردنی، سفره غذا، غذا

معرفت: شناسایی، علم، دانش، شناخت

ن

ناتانائیل: در اصطلاح به معنی خداداد، یزدان بخش یا عطاء

الله یا همان انسان آرمانی

نیافتنی: غیر قابل دسترسی، آن چه یافت نمی شود.

درس دوازدهم: در آرزوی تو باشم / دل می رود ز دستم

الف

آشنا: دوست، یار

آیینۀ اسکندر*: آینه‌ای که بر فراز منارۀ شهر اسکندریه

نصب کرده بودند. گویند کشتی‌ها را از صد میل راه نشان می-

داد. از عجایب هفت گانه عالم شمرده شده است.

از دست رفتن دل: بی اختیار شدن، از خود بیخود شدن،

عاشق شدن

اعتدال: میانه روی، حد میانه، میانه حال شدن در کیفیت و

کمیت

اغتنام: غنیمت شمردن؛ اغتنام فرصت: دریافتن فرصت،

دریافت وقت

افسانه: قصه، داستان، حکایت

افسون: سحر، جادو، مکر، تزویر

ایهام: به گمان افکندن دیگران

ب

باد شَرطه*: باد موافق

بادیه: صحراء، بیابان

بازبینم: دوباره ببینم، بار دیگر مشاهده کنم.

بخسبم: بخوابم؛ خسبیدن: خوابیدن

بشارت: مژدگانگی، خبر خوش، مژده، نوید دادن

به جای*: در حق

به خود*: به اختیار خویش

به سوی خود بودن: خودخواه و مغرور بودن

بو: رایحه، عطر، امید، آرزو

بینوا: بی سامان، تهی دست، بی چیز، ناتوان

پ

پارسا: پاک دامن، زاهد، ایرانی، عارف

پارسی گو: کسی که به زبان فارسی سخن می گوید.

ت

تفقد*: دل جویی

تنگ دستی: بی چیزی، تهی دستی، فقر و درویشی

ج

جام می*: جام شراب؛ در اصطلاح عارفان، قلب انسان پاک و

آگاه و عارف است.

جمال: زیبایی، نیکویی، خوب سیرت و نیکو صورت گردیدن

ح

ش: سخن، سخن نو، خبر

حور: زن سیاه چشم، زن زیباروی (جمع حورا که در فارسی

مفرد به کار می رود).

حیات: زندگی، عمر، زنده بودن

حکمی: منسوب به حکمت: حکمت: دانایی، علم، دانش

خ

خدارا: به خدا قسم می خورم، خدا را شاهد می گیرم

خرقه: جامۀ ضخیم و چند تکه که اهل تصوف می پوشیدند.

خوابگاه: جای استراحت، جای خواب

خوبان: زیبارویان

د

دردا: افسوس، شبه جمله به معنی دریغا، آه

دلبر: معشوق، محبوب، دل ربا، برنده دل

دلتنگی: پریشانی، ملامت، اضطراب

دل باخته: عاشق، شیفته

دل نواز: مشفق، تسلّی دهنده، خاطر نواز، دل نشین

ده روزه: زمان اندک

دی: روز گذشته، دیروز

دیدار: چهره، سیما

ر

رسایی: رسا بودن، فصیح و بلیغ بودن سخن

رضوان: بهشت، نگهبان بهشت

رندی: رند بودن، زیرکی؛ **رند:** از چهره‌های محبوب شعر حافظ، زیرک، آن که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سالم باشد.

روضه: باغ، گلزار، بهشت

س

ساقی: کسی که آب یا شراب به دیگران دهد؛ **ساقی:** واسطه نوشاندن می در مجالس و از محبوب ترین چهره های شعر حافظ است که گاه با خود معشوق برابر می کند. در اصطلاح عرفان، واسطه فیض الهی است.

سرزخاک برآوردن: زنده شدن

سرکش مشو: سرپیچی مکن

سنگ خارا: سنگی است سخت و مرگب از بلورهای اصلی کوارتز

سهل: آسان، نرم از هر چیزی

ش

شاهد: زیبارو، خوب روی، خوش صورت، معشوق و محبوب

شکرانه: شکر، سپاس گزاری، حق شکر

شیخ: پیر، مرشد؛ اما در اشعار حافظ از شخصیت های منفور است و مقابل «رند» قرار دارد.

شیفته: عاشق، دل باخته (در معنی آشفته و حیران نیز هست).

شیوایی: فصاحت، نیکویی سخن

ص

صاحب‌دلان: عارفان، روشن ضمیران، آگاهان

صنم: بت، استعاره از معشوق، زیبارو

ع

عافیت: سلامت، تن درستی، رستگاری

عدم: نیستی، مرگ؛ **خوابگاه عدم:** گور، قبر

عرضه داشتن: اظهار کردن، بیان کردن، نشان دهد

عهد: پیمان، میثاق، روزگار، عصر، دوره

عیش: زندگی، خوشی، خوش گذرانی، شادمانی (خوراک)

ق

قارون*: از افراد بنی اسرائیل، معاصر حضرت موسی (ع) و به قولی پسر عموی وی بود. او جاه طلب، بخیل، حسود و بسیار ثروتمند بود.

ک

کرامت: بخشندگی، جوان مردی، سخاوت: **صاحب کراهت:**

بخشنده، جوان مرد

کیمیا: اکسیر، هر چیز مفید و کمیاب

گ

گردون: آسمان، سپهر

گلستان: باغ گل، گلشن، کتابی از سعدی

گیتی: جهان، کره زمین، دنیا

م

مجمع: جای گرد آمدن، محل اجتماع (مجمعی که شاعران دو عالم در آن جمع شوند: بهشت)

محبوب: دوست، دوست داشته شده، معشوق، پسند کرده شده

مدارا: ملایمت، آرامی رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن

مروّت: مردانگی، جوان مردی

مصدق: نمونه، دلیل راستی سخن، آلت (وسيله) صدق و راستی چیزی

معذور: عذر آورنده، بهانه دار، آن که عذر وی پذیرفته است.

ملال: اندوه، افسردگی، به ستوه آمدن، دلتنگ شدن

ملک دارا: پادشاهی دارا پادشاه ایرانی؛ دارا: ظاهراً داریوش سوم

مهر: دوستی، محبت، مهربانی (مهر در معنی خورشید نیز هست).

موم: ماده زرد رنگ و نرم که آن را زنبور عسل تولید می کند.

می: شراب انگوری

می آلود: آلوده به شراب

ن

نثر مسجّع: نثری که انواع سجع ها، مترادفات، تشبیهات، استعارات و توصیفات شاعرانه به صورت طبیعی و با رعایت اعتدال به کار رفته است.

نفس: دم، زمان

ی

یکه تاز: بی نظیر، بی مانند، سوار بی همتا

درس سیزدهم: باغ عشق / پیدای پنهان

الف

ابدال*: جمع پَدَل یا بَدَل و بدیل به معنی اولیاءالله، مردان خدا، نیک مردان

اخلاق: علم اخلاق، دانش بد و نیک خوی‌ها، جمع خُلُق، خوی‌ها

ادبار*: پشت کردن، بدبختی

ارکان*: اعضای بدن یا عناصر چهار گانه (آب، باد، خاک و آتش)

افریدون: فریدون، پادشاهی معروف که با قیام کاوه آهنگر، ضحاک را به بند کشید.

اقبال*: روی آوردن، خوشبختی

آب ارسلان: دومین پادشاه سلجوقی در قرن پنجم. وی پادشاهی دلیر، دادگر و جنگجوی بود.

ب

بحر: دریا، مقابل بر: خشکی

بنان: انگشت، سرانگشت

پ

پادشا: پادشاه، شاه، سلطان، شهریار

پویی: می روی، می دوی؛ پویدن: دویدن، رفتن

ت

تاس: کاسه مسی، بادیه

تخلّص: رهایی یافتن، گریز زدن از تغزّل به مدح در شعر قصیده، نام یا لقب شاعر

تشبیب: یاد جوانی کردن، آوردن ابیاتی در ذکر عشق و وصف طبیعت در ابتدای قصیده

تغزّل: شعر عاشقانه گفتن، عشق ورزیدن، غزل سرایی کردن، مقدمه قصیده که با مضامیتی چون عشق یا توصیف طبیعت است.

تویی: غرور، خودخواهی

ج

جانی: از سوی جان

جان ستان: صفت فاعلی مرگب مرخم؛ گیرنده جان، کشنده، روح ستاننده

چ

چاشت: اول صبح، بخش نخست روز، یک قسمت از چهار قسمت روز

چاه ظلمانی: چاه تاریک، استعاره از دنیا

ح

حکمت: دانایی، دانش، علم

حکمی: منسوب به حکمت

خ

خداوندگار: مالک، صاحب (در معنی خالق و خدا نیز هست).

خزان: پاییز

خلوت‌خانه: جای آسایش، اتاق مخصوص، نمازخانه

خود بر در گذاشتن: از خود گذاشتن ترک تعلقات مادی

د

درفش کاویان*: غلم فریدون، کاوه هنگام قیام علیه ضحاک پیش‌بند چرمی خود را بر سر نیزه کرد و مردم را به شورش فراخواند. در این درس نماد پیروزی است.

درون مایه: محتوا

دل‌شکر*: صفت فاعلی مرگب مرخم؛ شکارکننده دل؛ شکر کردن: شکار کردن

دوگانه: هر چیز که مرگب از دو قسم یا دو چیز باشد، **دوگانه گزاردن**: نماز صبح خواندن

دیده بر هم زدن: زمان اندک، لحظه کوتاه

ر

رثا: گریستن بر مرده، ستایش مرده در شعر، مرثیه

رفعت: بلند مرتبه شدن، الایی، بزرگواری

ز

زر: طلا، ثروت

زهد: پارسا شدن، بی رغبت شدن، پرهیزگاری

زهی: آفرین، احسنت، از ادات تحسین

زور: قدرت، توانایی، نیرو

س

ساعت: زمان اندک، زمان

سحری: سحر، صبح زود، منسوب به سحر

سر: راز

سودا: سود فراوان، سود زیاد

ش

شوق: میل، رغبت

ص

صاحب گوهر*: اصیل، نژاده (یا اصل و نسب)

صحابه: یاران، همراهان، یاران پیامبر (ص)

ط

طاووس عارفان: ارجمندترین و بزرگ‌ترین عارفان. **طاووس**: پرنده‌ای است با صفات ارجمندی و زیبایی

ع

عجز: ناتوان گردیدن، ناتوانی، درماندگی

عرش: آسمان، تخت

عطا: بذل و بخشش، بخشیدن، دهش

عنان گیر*: زمامدار و هدایت کننده

غ

غیب دان: صفت خداوند است، آن که غیب و نهان را می‌داند.

غرّه* مغرور گول خورده

ف

فردا: آینده، آخرت (مجار)

فرش: گستردنی، مقابل عرش

فرآش: گسترنده فرش و بساط، خدمتکار، پیش خدمت

ق

قعر: ته و پایان هر چیزی، گودی، بن

ک

کبریا: جلال، بزرگی، عظمت و شکوه خداوندی

کمند: ریسمان و طنابی که برای اسیر کردن انسان یا حیوان

به کار برند.

کنگره: دندانه‌های بالای دیوارها و بلندی‌های هر چیزی

کوته دیدگی: کوته‌بینی و سطحی‌نگری (مشتق - مرکب)

کیش: که او را (که + اش)

گ

گردون: آسمان، فلک

گزاردن: ادا کردن، انجام دادن

م

مال ده: مال دهنده، بخشنده، منعم

مجالس: جمع مجلس، محل‌های نشستن؛ مجلس: مجازاً

سخن و سخن رانی

مدح: ستایش، ستودن

مرو: نام شهری در خراسان قدیم نزدیکی خوارزم، ماوراء النهر

از یک طرف و سرخس و نیشابور از طرف دیگر.

مرید: صاحب اراده، خواهنده، سالک، اراتمند

مصطفی: برگزیده، گزین کرده شده، از القاب پیامبر (ص)

مضامین: جمع مضمون، معنی‌ها و مفاهیم

مطلع: جای برآمدن آفتاب، نخستین بیت غزل و قصیده

مکاشفات: جمع مکاشفت، کشف کردن و آشکار ساختن و

در اصطلاح عرفانی پی بردن به حقایق است.

منثور: متفرق و پراکنده، کلامی که نظم و شعر نباشد.

منزل: جای فرود آمدن، خانه، سراه در این درس دنیا

مهرگان: روز شانزدهم مهر ماه و نام جشنی در پاییز

مقطع: محل قطع و بریدن، آخرین بیت غزل و قصیده

ن

نازش: نازیدن، تکبر

نالش: نالیدن، آه و زاری

نماز کردن: نماز خواندن، نماز گزاردن

نوبهار: بهار نو، آغاز فصل بهار

و

وصال: به هم رسیدن، ملاقات و دیدار معشوق

ه

هجران: جدایی، دوری، مقابل وصال

هلیدن(هشتن): گذاشتن، ترک کردن، واگذاشتن

هم عنان*: هم سنگ، همراه

ی

یزدان: ایزد، خداوند

درس چهاردهم: تربیت انسانی و سنت ملی ما

الف

الهام: در دل افکندن، آن چه که خداوند در دل اندازد، القای

معانی در دل

امپراتوری: شاهنشاهی کردن، سلطنت

انحطاط: پست شدن، پستی، فرود آمدن

ب

بند: ریسمان و زنجیری که بر دست و پای اسیران بندند.

ت

تبحر: بسیار دانا بودن، در علمی مهارت بسیار داشتن

تجمل پرستی: زیبایی پرستی؛ تجمل: خود را زینت دادن

تخصّص: خاص گردیدن، یگانه شدن به چیزی، در کاری

مهارت داشتن

تزویر: مکر کردن، فریب دادن، آراستن دروغ

تملق: چرب زبانی، چاپلوسی

توده: انبوه خلق، جمعیت مردم، هر چیز روی هم ریخته

چ

چاپلوسی: تملق، چرب زبانی، خوش آمد گویی

خ

خدعه: مکر، فریب، حيله

د

درم: مسکوک نقره، پول نقره

دُرّ: مروارید

دُرّم: اندوهگین، افسرده، خشمگین

ر

رادمردی: بخشندگی، جوان مردی

افسانه: قصه، داستان، حکایت	رجحان: برتری، فزونی
افسون شده: سحر شده، جادو شده	ریا: ظاهر سازی، دورویی، تظاهر
ایما: اشاره، کنایه، رمز، اشاره کردن	س
ب	سرسری: بی تأمل، بدون فکر کردن
بوته‌ها: نقش و نگارهای روی پارچه و ...	سقوط: افتادن، افتادگی
بیان خام: سخن ناپخته، بیان ناپیراسته، کلام بی تجربه	سیمرغ: پرنده‌ای افسانه‌ای که بر کوه البرز مکان دارد. وی پرورنده زال پدر رستم است. سیمرغ همواره حامی خاندان زال بود.
بید مجنون: نوعی از بید که شاخه های آن سرنگون و معلق است، بید ناز، بید واله	ص
پ	صراحت: آشکار شدن، رک‌گویی، خالص گردیدن
پای بند: مقید، گرفتار، پای بسته (مرکب)	ط
ت	طغیان: از حد گذشتن، نافرمانی کردن، سرکشی
تطابق: با هم برابر شدن، هم داستان شدن	ع
ج	عار: عیب، ننگ، رسوایی
جاویدان: پاینده، دائم، همیشگی	ف
جزمیّت: قطعیت و یقین	فرنگیان: اروپاییان؛ فرنگ: نام عمومی هر یک از کشورهای اروپا و گاهی آمریکا
ح	فرو گذار: اهمال کننده در کاری، کوتاهی کننده
حبس: زندان، زندانی کردن، بازداشتن	ک
حُجَب: سَرَم و حیا	کهنتر: کوچک‌تر، خردتر، خردسال‌تر
د	گ
دمدمه*: نزدیک، حدود، حوالی، در اصل به معنی با خشم سخن گفتن و آواز دادن است.	گز: نوعی درخت
ر	ل
رؤیا: آن چه انسان در خواب می بیند.	لطیفه*: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته باریک
رعنایی: زیبایی، خوش قامتی، خودآرایی (مشتق)	لفظ دری: زبان فارسی دری
رمز آلود: اسرار آمیز، رمزی، آمیخته به راز (مرکب)	م
ریاضی‌وار: حساب شده، منطقی	متوسل شدن: دست آویز قرار دادن، نزدیکی جستن
ز	مذموم*: نکوهیده، زشت، مذمت شده
زمینی‌تر: خاکی‌تر، مادی‌تر، در مقابل آسمانی	مناعت*: بلند نظر بودن، طبع عالی داشتن
زوال: نیستی، ناپایداری، از بین رفتن، نیست شدن	مهتر: بزرگ‌تر، بزرگ، سرور، رییس
س	
سراپا: تمام، همه، سرتاپا (مشتق - مرکب)	
سیمرغ: پرنده‌ای افسانه‌ای که بر کوه البرز مکان دارد. او پرورنده زال پدر رستم است و همواره حامی خاندان زال بود.	
ش	
شاهکار: کار بزرگ و نمایان، کاری که در آن هنرنمایی کرده باشند.	
شوخ‌تر: شاداب‌تر، جذاب‌تر، زنده‌تر	
شیر قهوه‌ای: رنگی به رنگ شیر آمیخته به قهوه	
شگرف: نادر، کمیاب، عجیب، نیکو، زیبا	

درس پانزدهم: جلوه‌های هنر در اصفهان

الف

آخر: پایان، عاقبت، سرانجام، فرجام

ابهام: پوشیده گذاشتن، پوشیدگی، پوشیده سخن گفتن

ادا کردن: به جا آوردن، پرداختن دین

استنباط: بیرون آوردن چیزی، ادراک و دریافت معنی و

مفهوم چیزی، به آب رسیدن چاه کن

اسلیمی*: ممال اسلامی؛ از طرح های هنری، مرکب از پیچ و

خم‌های متعدّد

ص

صغیر: بانگ و فریاد، سوت؛ صغیر سیمرغ: صدای سیمرغ، بانگ سیمرغ

ض

ضمیر: باطن

ط

طلسم: اصلاً یونانی است به معنی نقش‌ها و دعا‌هایی که به وسیله آن کاری خارق عادت انجام دهند.

طلسم کسی را شکستن: مشکل کسی را که دیگران از حل آن عاجزند برطرف کردن.

طرّه: زلف، موی پیشانی، کاشی‌هایی که به شکل گیسوی یافته شده هستند.

ظ

ظرافت: زیرکی، مهارت، زیبایی، نکته‌سنجی

ع

عالم بالا: عالم معنوی، عالم ملکوت

عروج: به بلندی رفتن، بالا آمدن

ف

فیروزه‌ای: به رنگ فیروزه، آبی روشن که کمی با سبز مخلوط شده باشد؛ فیروزه: از سنگ‌های گرانبها به رنگ آبی

آسمان

ق

قاب: آسمانه و قوس بنا از طرف داخل که آن را از چوب می‌سازند.

قعر: ته، گودی هر چیز، به تک رسیدن

ک

کالبد: قالب، تن و بدن آدمی

گ

گنگ و مبهم: نامعلوم و پیچیده، نارسا، دارای ابهام

ل

لاجوردی: به رنگ لاجورد، کبود؛

لاجورد: از سنگ‌های معدنی که به رنگ آبی است.

م

متاخر: معاصر، کسی که در زمان نزدیک به زمان حال می‌زیسته

مجرد: غیر مادی، امری که روحانی محض باشد، آن چه منزّه از ماده باشد مانند عقل و روح

محدود: دارای حد و مرز، ماده، جهان مادی

محرابی: منسوب به محراب، به شکل محراب

معراج: عروج و صعود برآسمان‌ها (در لغت یعنی نردبان)

منجمد: بسته و فسرده شونده، یخ بسته، یخ زده

مینا: آبگینه، شیشه

مینو: بهشت

می‌بایست: ضروری است، لازم است

مبین: بیان‌کننده، آشکارکننده

ن

نامحدود: بی‌حد، بی‌پایان، بی‌کران، جهان معنوی

ناپیدا کران: جهان نامحدود و بی‌انتها

نگارگران: نقاشان، صورتگران (مشتق)

درس شانزدهم: خسرو/ مایع حرف شویی

الف

آب خوردن: آسودگی، آرامش (کنایه)

آبگیر: برکه، استخر و حوض

ابدال‌الذهر: همیشه، تا ابد، به طور همیشگی

احسنت: آفرین، مرحبا (شبه جمله)

ادیب: با فرهنگ، دانای علم و ادب

ارتجالاً: بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن، بی‌درنگ

از بر کردن: حفظ کردن، به خاطر سپردن

از جان و دل: صمیمانه، صادقانه، با تمام وجود

از روی طبیعت: از سر ذوق و استعداد ذاتی و طبیعی

از قضا: اتفاقاً

اساطیر: جمع اسطوره، افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان قدیم

استرحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن

استماع: شنیدن، گوش دادن

اشارات: اشاره، دستور، فرمان، رمز، با دست چیزی را نشان

دادن

اشتر: شتر

اعصار: جمع عصر، روزگاران، زمان‌ها، دورها

الزام: واجب گردانیدن، وادار کردن، به عهده کسی قرار دادن

اوان: حین، گاه، وقت و هنگام

ب

با قربان و صدقه: پیاپی به کسی «قربانت شوم» گفتن

باب دندان: چیزی که با ذوق و سلیقه جور در بیاید.

باری: به هر حال، در هر صورت

بالا کشیدن: در این جا خوردن

بدسگال: بداندیش، بدخواه، صفت فاعلی مرکب مرخم،

جانشین اسم؛

سگالیدن: اندیشیدن

بدگهر: بداصل، بدذات، پست و بی ارزش

برزن: کوی، کوچه، محله

برفور: به زودی، بلافاصله، فوری

برهانیدم: نجات دادم، آزاد کردم

بسمل کردن*: سرجانور را بریدن، از آن جا که مسلمانان در وقت ذبح جانور «بسم الله الرحمن الرحيم» می گویند به همین دلیل به عمل ذبح «بسمل کردن» گفته می شود.

بلاغت: چیره زبانی، زبان آوری، بلیغ شدن

بهشت شداد: بهشتی که شداد در این جهان ساخت در مقابل وعده حضرت داوود که بهشت آن دنیا را به او وعده داد.

بیشه: نیزاز (نی زار)، نیستان، جنگل کوچک

پ

پای کشان: رفتن با تائی و آهستگی

پلاس: گلیم، تکه ای از پارچه کهنه، جامه پشمین و خشن که درویشان پوشند.

پنجه در یقه افکندن: زورآزمایی کردن، جنگیدن

پولاد: فولاد

پیرایه: آرایش و زیور، زینت

پیشه ساختن: حرفه و شغل خود قرار دادن

ت

تجربت: تجربه، آزمودن، آزمایش کردن

تجلئی: نمودار شدن، هویدا شدن

تدبیر: اندیشیدن، مشورت، اندیشه کردن در عاقبت کار

تراویدن: چکیدن، تراوش کردن آب و شراب و امثال آن

تصدیق نامه: گواهینامه تعلیم و تربیت در درس ابتدایی و ...

تعلیقات: جمع تعلیق به معنی آویزان کردن، آویختن چیزی؛ در این جا مقصود نشان های ارتشی است.

تقریر: بیان کردن، سخن گفتن

تکریم: گرامی داشتن (در معنی بسیار آب گردیدن ابر نیز هست).

تکلیف: به رنج افکندن، انجام دادن وظیفه، وظیفه، دستور، فرمان

تکیده: لاغر شده، ضعیف، شکسته

تلاوت: خواندن و قرائت کردن قرآن

تنگ نظر: بخیل، کوتاه نظر

ث

ثبات: برجای ماندن، پایداری، استواری

ج

جاقی*: جفاکار، جفا کننده

جراید: روزنامه ها، دفترها

جولان: تاخت و تاز، تاختن

جستن: رها شدن، خلاص شدن

چ

چالاکي: سرعت، تیزی و تندی، چابکی

چرب و نرم: غذای مطبوع و لذیذ (کنایه)

چشم به هم زدن: لحظه کوتاه، زمان اندک (کنایه)

چشمه ای: نوعی، اندکی

چموش: سرکش، لگدن، اسب و قاطر بدرفتار

چهره گشاده: خوش رو، بشاش، خندان

چون برق: برق آسا، فوری و به شتاب

چینه: دیوار گلی، هر طبقه از دیوار گلی

ح

حازم*: دورانیش، هوشیار

حروف اضافه: حرفهای اضافه دستور زبان، حرفها و

سخنان بیهوده

حریف: همورد، رقیب

حزم: دورانیشی، هوشیاری، استواری، پیش بینی

حسابگری: دورانیشی؛ حسابگر: کسی که همه جوانب امور را دقت کند و بسنجد.

حیلت: حيله، مکر، فریب، تدبیر

حجب*: شرم و حیا

حدی: سرود و آوازی که شتر بانان عرب می خوانند تا شتر تندتر رود.

خ

خسروانی: شاهانه، منسوب به خسرو، چیزی که ساخته خسرو باشد.

خشت زدن*: پرحرفی کردن

خطابه: سخنرانی

خطبا: جمع خطیب، سخنرانان

خطیب: خطبه خوان، سخن ران، واعظ

خفت: سبکی، خواری، ذلت

خودرو: کسی که تعلیم و تربیتی ندیده باشد.

خودسر: بی باک، گستاخ، سرکش و خودرأی

خورش: خوردنی، طعام، آن چه با نان یا برنج خورند.

خون گرم: مهربان، با محبت، انس گیرنده با همه، مقابل خونسرد

د

درشت نمایی: نمایش زشتی‌ها و سختی‌ها

درویش خان*: (۱۳۰۵ - ۱۲۵۱ ش) غلامحسین فرزند حاج

بشیر طالقانی، موسیقی دان معروف ایران

دست‌برد: دلبری، نیرو، دزدی، مهارت

دشنه: خنجر

دفع: دور کردن، پس زدن

دم بر نیاوردن: سخن نگفتن (دم مجاز از سخن)

دموستنس: (۳۲۲ - ۳۸۴ ق. م) یکی از خطبای بزرگ آتن

دوات: ظرفی که در آن مرکب ریزند.

دور بیضی: به شکل بیضی

دی: روز گذشته، دیروز

دُر: مروارید

ذ

ذخیرت: ذخیره، اندوخته

ر

رسا: بلند، رسنده، کامل، زودفهم

رهاورد: سوغات، ارمغان

رو نپهان کردن: رو پوشیدن، در معرض دید نبودن

روی به کار آوردن: اقدام کردن، دست به کاری زدن

ز

زنگاری: زنگ‌زده و تیره، منسوب به زنگار؛ زنگار: زنگ فلزات

زهرخند: خنده‌ای که از روی قهر و غضب و خجالت کنند،

خنده از روی خشم

زیادت: زیاده، افزونی، بیشی

س

سبک: زود، بی درنگ، چالاک

سحرخیزان: عابدان، زاهدان

سخن‌ران: ناطق، خطیب

سرای: خانه، مکان

سرتیپ: درجه‌ای در نظام، بالاتر از سرهنگ

سردی: بی‌مهری و بی‌رحمی

سرکنجبین: سکنجبین، ترکیب سرکه و عسل

سرگردان: سرگشته، آواره، پریشان

سعادت: خوش بختی، خجستگی

سمند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد.

سنگدل: بی‌رحم، بی مروت (کنایه)

سیه‌روزی: بدبختی، ماتم‌زدگی، مصیبت‌زدگی (مشتق -

مرکب)

سپر انداختن: تسلیم شدن، عاجز شدن

ش

شاخ شمشاد: کشیده، رعنا، بلند بالا و زیبا، مثل شاخ

شمشاد: سرحال و خوشحال و شاداب

شش دانگ: تمام و کامل چیزی

شعر عرب: حُدی، شعری که شتربانان عرب می‌خوانند.

شهنواز*: یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی، گوشه‌ای از

دستگاه شور

شور: یکی از دستگاه‌های موسیقی ایرانی، هیجان، غوغا، فریاد

و ...

ص

صاحب‌دل: آگاه، عارف، روشن ضمیر و دیده ور

صدمت: آسیب، کوفتگی، آزار، مصیبت

صفرا: مایعی زرد رنگ که از کبد ترشح می‌شود؛ صفرا فزود:

نتیجه عکس داد

صواب: درست، راست، سزاوار، مصلحت

صوت خوش: آواز و بانگ و نغمه زیبا

صورت شد*: روشن شد

ض

ضربت: ضربه، یک بار زدن، زدن، زخم

ضاللت: گمراه شدن، گمراهی

ضمایم: جمع ضمیمه به معنی پیوست؛ در این جا مقصود

نشان‌های ارتشی است.

ط

طرب: شادمانی، سرور

طعمه: خوردنی، خوراک

طمانینه: آرامش، فرار، سکون

طنز: در لغت طعنه زدن، طعنه، سرزنش، مسخره کردن

طنز آمیز: سخنی که همراه با طنز باشد.

ع

عاجز: ناتوان، ضعیف

عتاب: خشم گرفتن، سرزنش کردن

عجز: ناتوان گردیدن، درماندگی

عنودان: ستیزه کاران، سرکشان؛ عنود: برگردیدن از راه و

میل کردن

غ

غالب: چیره، غلبه کننده، افزون، بسیار، پیروز

غریب: هر چیز نادر و نو، بیگانه، دور از وطن

ف

فراز و نشیب: بلندی و پستی، سربالایی و سرازیری

فرو کوفتن: زدن، کتک زدن
فصاحت: روانی کلام، زبان آوری، گشاده زبان شدن
فیاض: بسیار فیض دهنده، جواز مرد،
فی الجملة: خلاصه، خلاصه کلام، اصل کلام
ق
قریب: نزدیک
قریحه: طبع، ذوق
قرینه: علامت و نشانه، اثر
قضا: فرمان دادن، سرنوشت، تقدیر
قوی پنجه: آن که دارای زور بازو است.
ک
کف دست کاغذ: حداقل کاغذ، مقدار کمی کاغذ
کمیت: اسب سرخ مایل به سیاه؛ **لنگ بودن کمیت:** ناتوانی و ناقص بودن کار (کنایه)
کیمیا: اکسیر، هر چیز مفید و کمیاب؛ **کیمیای سعادت:** داروی خوشبختی، وسیله تحصیل نیکبختی
کُرک: پشم نرم
کژطبع: آن که طبعی منحرف و ناراست دارد.
گ
گرامر: دستور زبان
گرد برانگیختن: درگیر شدن، جنگیدن، اوج درگیری
گریختن: فرار کردن، به سرعت دور شدن، در رفتن
گزیده: پسندیده، انتخاب شده
ل
لاجرم: ناچار، ناگزیر، بدون شک و شبهه
لاف زدن: مدعی داشتن چیزی بودن، خودستایی کردن
لَمَن تقول: برای چه کسی سخن می‌گویی؟
لهو و لعب: طرب و بازی، شادی و سرگرمی
م
مألوف: الفت گرفته، انس گرفته
مؤید: تأیید کننده
ماش: رونده، راه رونده
مایل بودن: آرزومند بودن، مشتاق بودن
مبلغی: مقداری
متأثر: تأثیر پذیرفته
متداول: آن چه معمول و مرسوم باشد، رایج و معمول
مجریان: اجرا کنندگان، کسانی که حکم های قانونی را به اجرا در می‌آورند.
مجاوره: گفت و گو، سخن گفتن با یک دیگر، سؤال و جواب و

مخذول: خوار، زبون گردیده
مخرب: ویران کننده
مدهوش: سرگشته، حیران، سراسیمه، بی‌هوش
مرکب: هر آن چه بر آن سوار شوند، اسب
مستمعان: شنوندگان، گوش کنندگان
مسخرگی: بذله‌گویی، شوخی، لودگی، مسخره در آوردن
مشی: رفتن، راه رفتن
مصالح‌گو: ناصح، اندرزگو، آن کس که برای مصلحت دیگران سخن گوید، مصلحت‌گو
مطربی: آوازخوانی، سرود گویی؛ **مطرب:** نوازنده، آوازخوان
معاصی: گناهان، جمع مصیبت
معطل: بی‌کاره، بی‌فایده، از کار بازمانده
مغلوب: شکست خورده، غلبه شده
مفتول: رشته دراز و باریک فلزی، سیم
مکاید: جمع مکیدت، مکرها، خدعه‌ها
ملفت: آگاه، متوجه، آن که برگشته می‌نگرد
منافع: منفعت، سود، فایده
منجلاب: آب بدبو و گندیده، فاضلاب، جایی که آب‌های کثیف در آن جمع شود.
مندرس: کهنه، فرسوده
مهاجم: حمله کننده، هجوم کننده، به ناگاه در آینده
مؤید: تولید کننده، زاینده
میعاد: جای وعده، وعده گاه، زمان وعده
می‌شدم: می‌رفتم، ماضی استمراری؛ **شدن:** رفتن
مُرور: گذشتن، گذر کردن
مُسکر: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد؛ مثل شراب.
مَلْهَم: الهام کرده شده، آن که به او الهام شده؛ **ملهَم شدن:** در دل افتادن، الهام یافتن
مُنکر: زشت، ناپسند
ن
ناشیانه: از روی ناشی‌گری؛ **ناشی:** بی‌تجربه، ناوارد
نالان: ناله کننده، شکایت کننده
نامدار: مشهور، معروف، نام‌آور
نامه اعمال: نامه‌ای که ملائک در آن نیک و بد کارهای هر بنده را ثبت می‌کنند.
نشاید: شایسته نیست
نصاب الصبیان: منظومه‌ای از ابونصر فراهی در علم لغت
نوش جان کردن: خوردن و

ورانداز کردن: نگرستن، دقت کردن، بررسی کردن

وزرا: جمع وزیر

وصول: رسیدن، ورود

وقار: آهستگی، سنگینی، بزرگواری، آرام شدن

وکلا: جمع وکیل؛ وکیل: مباشر، کارگزار، کسی که شخص

انجام کارهای خود را به او واگذار می کند.

ه

هردوان: هر دو، هر دو تا

هلیم: غذایی لذیذ که از گندم پوست کنده و گوشت می پزند.

اصل این کلمه، هلام بوده و ممال شده است و نوشتن آن به

صورت «هلیم» نیز متداول است.

هم صحبت: مصاحب، هم نشین

درس هفدهم: داروگ / باغ من / انتظار

الف

ارزانی داشتن: بخشیدن، تقدیم کردن

ارغنون: نوعی ساز که از تعدادی لوله تشکیل شده

استبداد: خودرأی بودن، خودسری، فرمانروایی مطلق

استحکام: استوار شدن، محکمی، استواری

اشک آمیز: آمیخته با اشک، آشک آلود

اوستا: کتاب دینی زردشت

ب

باغ بی برگی: باغ پاییزی

باغ نومیدان: باغ انسان های ناامید و مأیوس

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل، یکی از جنگ های پیامبر

(ص) که اصلاً نام چاهی است بین مکه و مدینه

بساط: گستردنی، زمین هموار و فراخ

پ

پوستین: جامه پوستین، نوعی لباس زمستانی از پوست

حیوانات

ت

تارپود: تار و بود، تارهای طول و عرض پارچه

تمکین: فرمان بردن، پا بر جا کردن، به کسی فرمان دادن

تهی: خالی، مقابل پر و سرشار

ج

جامه: لباس، تن پوش، خرقة درویشان

جاودان: همیشه، دائم، همبستگی

چ

چشم در راه: چشم به راه، منتظر

چمیدن: خرامان راه رفتن، راه رفتن به ناز

ح

حشمت: شکوه، عظمت، قدر و منزلت، احترام و اعتبار

خ

خرامیدن: راه رفتن به ناز و زیبایی، به تبخیر رفتن

خلاف آمد عادت: ناموافق، ناسازگار، غیر مطابق (کنایه)

د

داروگ: قورباغه درختی (دار = درخت، وگ = قورباغه) به

اعتقاد اهالی مازندران، هرگاه داروگ بخواند، باران می بارد.

دلنا: دشت آبرفتی پنجه ماندنی که در مصب رودخانه

تشکیل می شود. دشت های دلتایی حاصل خیز ولی در معرض

طغیان رودخانه هستند.

دولت: ثروت و مال، حکومت، سلطنت، سعادت، مال و ظفر را

به این دلیل دولت گویند که دست به دست می گردد.

ذ

ذوالفقار: شمشیری که پیامبر (ص) به حضرت علی (ع) داد.

ر

رهگذار: رهگذر، عابر، مسافر

روزان: روزها، ایام

س

سربه گردون سا: بلند و مرتفع

سرشار: لبریز، سرریز، بر

سوگواران: مصیبت زدگان، اندوهگینان

ش

شولا: خرقة؛ شولای عربانی: لباس بی لباسی

ص

صلابت: استواری، محکمی، سخت شدن

ط

طلیعه: مقدمه لشکر، جلوداران لشکر

طنین: بانگ، صدا، آواز و بانگ مگس

ع

عربانی: برهنگی و بی پوشاکی

ف

فقر: تهیدستی، تنگ دستی

ق

قاصد: قصد کننده، پیکری که نامه ای یا پیغامی را برای کسی

می برد.

ک

کشتگاه: محل کشتن، محل زراعت، مزرعه

کوفه*: شهری در جنوب عراق، در نزدیکی نجف

کومه*: خانه‌ای از نی و علف که کشاورزان و باغبانان در آن نشینند؛ آلونک، کیر، کلبه

ل

لحن: آواز خوش و موزون، سخن، سبک با شیوه بیان

م

مقابله: رویارویی و مواجهه، دو چیز را با هم برابر کردن

منعکس: انعکاس یافته، عکس پذیرفته، برگشته

موعود: وعده کرده شده، وعده داده، تقدیر شده

ن

ناظر: نگرنده، کسی که بر کاری نظارت و رسیدگی می کند، مباشر، کارگزار

نقض: شکستن، ابطال و شکستن حکم، مخالف چیزی عمل کردن

نماد: مظهر، نشانه، علامت، سمبل

ه

هجران: جدایی، دوری، مقابل وصل

ی

یال: گردن، موی گردن اسب و استر

درس هجدهم: سفر به خیر / در سایه سار نخل ولایت

الف

الله اکبر: شبه جمله برای بیان شگفتی و تحسین (خدا بزرگ‌تر است).

اهرام: جمع هرم، اجسامی مخروطی شکل سه بنای معروف فراغنة مصر

أحد: یکی از جنگ‌های پیامبر (ص) که در کوهی به همین نام در نزدیکی مدینه رخ داده در این جنگ حضرت علی (ع) زخم‌های زیادی برداشت.

ب

بسنده: کافی، بس، شایسته

بلندا: بلندی و عظمت

به نماز ایستادن: احترام گذاشتن، تعظیم کردن

بینش: بصیرت، بینایی، آگاهی

بچگان: بچه‌های دوست داشتنی (بچه + ک + ان) ، (گ: صامت میانجی است)

پ

پای‌افزار: کفش (مرکب)

ت

تازیانه: شلاق

تبار: اصل، نژاد، دودمان

تحیر: حیران گشتن، سرگشته شدن

تراویدن: چکیدن، تراوش کردن آب و شراب و امثال آن

تنگ‌مایه: محدود، بی‌ارزش، کم ارزش

ج

جوی مولیان: نام رودخانه‌ای در بخارا که در آن جا سامانیان

باغ بزرگی داشتند .

ح

حد: مجازات شرعی

خ

خجسته: مبارک، میمون، نیک

خشک و لرزان ماندن: متعجب و حیران ماندن (کنایه)

خیبر: نام ناحیه‌ای است نزدیک مدینه که قلعه محکم یهودیان در این محل بوده است. غزوه خیبر در این محل رخ داد.

د

دست‌مایه: سرمایه، وسیله، مایه دست (مرکب)

دیربستگی: قدمت، دیرینه بودن، مقابل نو بودن

ر

روسپاه ماندن: شرمنده شدن، خجالت کشیدن (کنایه)

ز

زبر: بالا، فوق

زهر آگین: زهر آلوده، دارای زهر، سمی

س

سرا: خانه، مکان، بنای عالی

ش

شب قدر: ليله‌القدر، شبی که در آن تقدیر رقم می‌خورد.

شعر سپید: نوعی شعر که آهنگ دارد اما وزن عروضی ندارد و جای قافیه در آن مشخص نیست.

ص

صولت*: هیبت

غ

غم‌گزا: آزاردهنده، ناراحت کننده؛ **گزا**: گزنده، گزند رساننده

ف

فتبارک الله احسن الخالقین: آفرین بر خداوند که بهترین خلق کننده هاست. (سوره مؤمنون / ۱۴)

فجر: سپیده دم، سپیدی صبح

فرعون: عنوان هر یک از پادشاهان قدیم مصر

ک

کدکن: دهی است از «رخ» از محال نیشابور، این قریه مولد عطار بوده است و امروز جزء تربت حیدریه است.

گ

گلخند: لبخند زیبا، تبسم، خنده مثل گل (مرکب)

گون: گیاهی خاردار است که از صمغ آن کتیرا به دست می-آید.

ل

لیلہ القدر: شب عبادت، شب احیا، شبی که در آن تقدیر رقم خورده شود.

م

ماسوا*: مخفف ماسوی الله؛ آن چه غیر از خداست، همه مخلوقات

مرحب خیبری: پهلوان معروف یهود که در جنگ خیبر به دست حضرت علی (ع) کشته شد.

مرحبا: آفرین، احسنت، کلمه تحسین و تشویق

مطلع: جای برآمدن آفتاب و جز آن، محل طلوع

مهمیز: مُمال مهماز، میخ آهنی که بر پاشنه کفش سواران باشد و با آن اسب را به حرکت در می آورند.

مَشک: خیک، ظرف آبی که از پوست حیوان درست کنند.

ن

نزول: فرود آمدن، پایین آمدن، نازل شدن

نفس: دم، مجاز از سخن و کلام

و

وام دار: مدیون، بدهکار (مرکب)

وزن گرفتن: ارزش و اعتبار گرفتن، دارای آهنگ شدن (در شعر هر دو معنی سازگار است).

وصله دار: دارای پینه و وصله، کهنه (مرکب)

ولایت: فرمانروایی، حکومت کردن

ه

هُرّا*: صدا و غوغا، آواز مهیب

ی

یتیمکان: بچه‌های بی سرپرست (یتیم + ک + ان)

درس نوزدهم: حدیث جوانی / در کوچه سار شب

الف

آرمیدن: آسوده شدن، راحت یافتن

آهو: غزال، جانوری چابک و ...، عیب، بیماری، ناپسند (در این شعر هر دو معنی سازگار است).

ابتهاج: شادی، شادمانی، نام خانوادگی شاعر

اختناق: خفه شدن، خفگی، گلو گرفته شدن، خفقان، جو ترس و وحشت

ب

بازستاندن: پس گرفتن (فعل پیشوندی)

برکردن چراغ: روشن کردن چراغ، افروختن چراغ

بنفشه: از گیاهان بهاری خودرو با گل های کبود و خوشبو

بیفکنندم: مرا بیفکنند، اگر مرا بیندازند (م مفعول است).

بی بری: بی ثمری، بی بار بودن

بَر: میوه، بار درخت (اسم است)

پ

پای بسته: گرفتار، مقید (کنایه)

پرملال: ستوه زیاد، دلتنگی فراوان

ت

تمام: کامل، درست و کافی، همگی

ج

جلوه: رونق، تابش، روشنایی

ح

حدیث: خبر، سخن (در معنی نو، جدید و تازه نیز هست).

خ

خزینه: مخزن، انبار، خزانه

خنجر: دشنه، چاقوی بزرگ، سلاحی به اندازه کارد

خَجَل: شرمنده، شرمسار

د

درازدستی: تجاوز، تعدی، دست به مال مردم دراز کردن

درحال: فوری، همان دم

دریغ: افسوس، تأسف خوردن

دفع: دور کردن، پس زدن، راندن

ذ

ذوالنون مصری: از عارفان معروف قرن سوم هجری که با فصاحت بی شمار بوده است.

ر

رشته: ریسمان، نخ، تار (در این جا موی سفید)

رعیت: مردم زیر دست، عامه مردم، عموم مردم

رهی: رونده، مسافر، بنده و غلام، تخلص شاعر

رهگذر: عابر، مسافر، گذرنده (مرکب)

ز

زجر*: آزار، اذیت، شکنجه

س

سایه: محیط تاریکی که در اثر قرار گرفتن جسم تیره در برابر نور ایجاد می شود، تخلص شاعر (هوشنگ ابتهاج)

ستده باشد: گرفته باشد؛ ستدن: گرفتن، دریافت کردن
سر به زانو نهادن: نشستن به حالت غم و اندوه، متفکر و اندوهگین نشستن

سرا: خانه، مکان، بنای عالی
سراب: زمین صاف و هموار که در اثر گرمای زیاد، از فاصله دور به نظر آب می نماید.

سرزدن: طلوع کردن آفتاب، رویدن گیاه از خاک، به احوال پررسی کسی رفتن

سرکش: نافرمان و مغرور، گردن کش (مرکب)
سزاست: سزاوار است، شایسته است.

سودا: اندیشه، خیال، فکر، عشق (سودا در معانی باطل، معامله و ... نیز هست).

ش
شباب: جوانی

شبگیر: سحر، سحرگاه، اول صبح
شب گرفتگان: کسانی که دچار ظلم و ستم هستند. (شب

نماد ظلم است).
شیوایی: فصاحت و بلاغت، ظریف و نیکو بودن کلام

ص

صلا زدن: آواز دادن، صدا کردن

ع
عافیت: سلامت، تندرستی، رستگاری

عامل*: حاکم، والی
عیب مکن: مرا سرزنش نکن؛ عیب کردن: عیب شمردن،

سرزنش کردن
عیش: زندگانی، خوشی، شادمانی

ف
فلک: سپهر، آسمان، روزگار، سرنوشت

ق
قفا: پشت، پس گردن، دنبال، پی

ک
کوچه سار: کوچه، محله، خیابان، برزن

گ
گذرگه: محل گذر، معبر، جای عبور (مشتق)

گریبان: یقه، محافظ گردن، سر در گریبان بودن: در اندیشه بودن از روی غم، در تفکر بودن

م

متاع: اسباب، کالا

مصدره*: تاوان گرفتن، جریمه کردن، خون کسی را به مال او فروختن

مضرت: زیان، ضرر، خسارت و آسیب

مناز: افتخار نکن، تکبر نداشتن باش (فعل امر منفی = نهی است)

می ناب: شراب خالص، شراب بی غش (نالوده)

می گریزم: فرار می کنم، دور می شوم (فعل مضارع از مصدر گریختن)

ن
نغمه: آواز خوش، سرود

نقد: پول حاضر و آماده، سیم و زر سکه شده
نوبهار: بهار نو، فصل بهار، در این جا معشوق (مرکب)

ه
هوا: جسم لطیف و روان که گرداگرد زمین را فرا گرفته، مبل، آرزو

درس بیستم: سفرنامه ابن بطوطه / به سوی اصفهان

الف
آپارتمان: ساختمان، عمارت، ساختمان مجزا و مستقل (واژه فرانسوی است).

ابن جزی: دبیر سلطان مراکش در قرن هشتم که شرح سفر ابن بطوطه را ضبط و ثبت کرد.

اثاثه: اثاث، جنس، کالا، وسایل خانه

ادا کردن: به جای آوردن، گزاردن
از حیث: از لحاظ، از جهت، از نظر

استنشاق: بو کردن چیزی
اسرار: جمع سر، رازها، نهانی ها

اشباح*: جمع شبخ، کالبدها، سایه ها، سیاهی هایی که از دور دیده می شود.

اطعام کردن: غذا دادن به کسی، طعام دادن

اعصار: جمع عصر، دوره ها، روزگاران، زمان ها
اقتدا کردن: پیروی کردن، پشت سر امام جماعت نماز گزاردن

امیرالامرا*: امیر امیران، فرمانده کل ساختمان که سقف دارد اما جلو آن باز و مشرف به حیاط است.

ب
بحر: دریا

بدرود: خداحافظی، وداع، ترک
بدوی: ابتدایی، آغازی (صفت نسبی)

خورجین: کیسه ماندنی که بر پشت چهار پا می‌گذارند و در آن اجناس قرار می‌دهند.

د

داریوش*: پسر ویشناسب، پادشاه هخامنشی متوقی به سال ۴۸۶ قبل از میلاد

دخمه: سردابه‌ای که مردگان را در آن می‌نهند؛ گورستان زردشتیان

درهم و برهم: آشفته، شوریده (مرکب اتباعی = اتباع)

دراویش*: درویشان، امروزه جمع بستن کلمات فارسی در قالب‌های عربی جایز نیست.

دکل: تیر بلندی در عرشه کشتی، تیر بلند فلزی یا چوبی

دل دادن: عاشق شدن، علاقه‌مند شدن

دیده‌بانی: نگاهبانی

دیرک: تیرک، ستون خیمه و جز آن، تیر بسیار بزرگ

ذ

ذبح کردن: کشتن و سر بریدن حیوان

ذخایر: جمع ذخیره، اندوخته‌ها

ر

رحله: کوچ کردن، از جایی به جایی شدن، سفرنامه، سیاحت نامه

رسوب: ته نشین شدن، هر چه که در آب و ... فرو نشیند.

رنگ باختن: بی‌رنگ شدن، زرد شدن

رُقعہ*: قطعه کاغذ که روی آن می‌نویسند.

ز

زاویه*: اتاقی در خانقاه که به خلوت و ریاضت سالکان و فقرا اختصاص دارد، شاه نشین، گوشه، محل اطعام فقرا

زمره: گروه، جماعت، دسته

س

ساغر: جام و پیاله شراب خوری

سقا: آب کش و آب فروش، آن که شغلش آب دادن یا آب فروختن به تشنگان باشد.

سکون و وقار: آرامش و سنگینی و بزرگواری

سماط*: سفره

سنبل: گیاهی از تیره سوسنی‌ها با جام و کاسه رنگین و گل-های بنفش خوش رنگ و خوشبو

سنگ سماق*: سنگی سخت متمایل به صورتی یا سبز است و چون مقاومت زیادی دارد، در ستون‌های سنگی ساختمان‌ها و برای ساختن سنگ آسیاب از آن استفاده می‌شود.

سنگ مرمر: نوعی رخام سفید، نوعی سنگ آهکی بسیار سخت

برآمدن: بالا آمدن، طلوع کردن

بریان: برشته، کباب شده، پخته شده

بقا: زیست و زندگانی، باقی ماندن، مقابل فنا

به محراب اندر: در محراب ، «به» و «اندر» دو حرف اضافه برای یک متمم؛ **محراب:** جای ایستادن پیش نماز در مسجد

پ

پرسیولیس*: کلمه‌ای است یونانی به معنی شهر پارس، در این درس منظور یکی از کاخ‌های پادشاهان هخامنشی در مرودشت فارس است. ساختمان این کاخ در زمان داریوش آغاز شد.

ت

تاج کیانی: تاج سلطنتی، تاج پادشاهی؛ **کیان:** جمع کی، پادشاه بزرگ

تجلیل: بزرگداشت، احترام گذاشتن

تجملات: وسایل خودآرایی و خودنمایی، وسایل زینت و آرایش

تحفه النظار: هدیه تماشاچیان، ارمغان بینندگان

تُستر: معرب شوشتر، یکی از شهرهای خوزستان

ج

جام گل: مجموعه گل برگ های یک گل

جامع: جمع کننده، تمام، کامل، گردآورنده

جرز*: دیوار اتاق و ایوان

جهان‌گرد: سیاح، کسی که زیاد سفر می‌کند (مرکب)

ح

حجار: سرزمینی معروف در عربستان که شامل مکه، مدینه، طایف و ... است.

حجاری: سنگ تراشی

حفره: گودال، سوراخ، قبر

حک: تراشیدن، کندن سنگ و نگین و ...

خ

خادم: خدمتکار، پرستار، نوکر، خدمت‌گزار

خشایارشا*: پادشاه هخامنشی، پسر و جانشین داریوش بزرگ، مادر وی آتوسا دختر کوروش بوده است.

خشخاش: گیاهی است از تیره کوکناریان که از تیره آن ترپاک به دست می‌آید.

خطبه: سخن‌رانی، کلامی که در ستایش خدا و موعظه خلق باشد.

خط کوفی*: نوعی از خطوط اسلامی

خط سربانی*: خطی که برای نوشتن زبان سریانی به کار می‌رفته و آن همان خط آرامی با اندکی تغییر بوده است.

سنگ خارا: نوعی سنگ سخت، گرانبه

سیرت: خلق و خوی، عادت، روش

ش

شام: نام کشوری که در گذشته شامل اردن و سوریه و لبنان و فلسطین بوده است.

شفق: سرخی شام و بامداد، سرخی آفتاب پس از غروب آفتاب

شگفتا: شبه جمله، در تعجب هستم، در شگفتم

ص

صعود: بالا رفتن، ارتقا، عروج، مقابل نزول

صورت: سیما، شکل، رخسار، ظاهر

ض

ضبط: حفظ کردن، نگاه داشتن، گرفتن، در تصرف آوردن

ضیافت: مهمانی، مهمان شدن

ط

طنجه: شهری بندری در مراکش

طی*: در ترکی جشن عروسی است.

ع

عبرت بین: عبرت گیر، پندپذیر

عجایب: جمع عجیب، چیزهای شگفت آور و بدیع

عریض: پهناور، پهن، دارای عرض زیاد

عقیق: نوعی سنگ قیمتی به رنگهای گوناگون که نوع بهتر آن سرخ رنگ است.

عبر: جمع عبرت

غ

غرابت: دور بودن، شگفتی

غرایب الامصار: عجایب شهرها (غرایب جمع غریبه؛ امصار جمع مصر: شهر)

غول آسا: بسیار بزرگ و معظم، بزرگ و مهیب، غول پیکر

ف

فراز: بلندی، اوج

فرسنگ: فرسخ، واحدی برای اندازه گیری مسافت، تقریباً شش کیلومتر

فرآش: گسترده فرش، خدمت کار، پیش خدمت

فضایل: برتریها، هنرها، فزونیها در دانش، جمع فضیلت

فقهها: جمع فقیه، دانشمندان

فواصل: جمع فاصله، فاصلهها

ق

قاری: خواننده، قرآن خوان

قریه: دهکده، ده، شهر

قطور: هر چیز ضخیم و کلفت

ک

کاروان سرا: جایی در داخل شهر یا میان راهها که کاروانها

در آن جا اقامت می کردند. (مرگب)

کارپرداز: مباشر، مأمور کارپردازی

کافور: گیاهی است خوشبو ماده معطر جامدی که از گیاهانی

چون ریحان و بابونه و چند نوع درخت به دست می آید.

کتیبه: سنگ نوشته، مُمال کتابه

کثافات: جمع کثافت، آلودگیها، چرکها

کنگره دار: دنداندار؛ کنگره: دندانهای بالای دیوار

گ

گزازف: بسیار، بیهوده، بی اندازه

م

مافیها: آن چه در او (آن) است.

مجدد: موی پیچ و تابدار، موی ناصاف

محزون: اندوهگین، غمناک

ممفیس*: شهری در مصر باستان

محرر: ناچیز، کوچک

مدائن: نام هفت شهر نزدیک به هم که پنج شهر آن از جمله تیسفون و شناخته شده است.

مراتب: درجات، طبقات، رتبهها، جمع مرتبه

مراجعت کردن: بازگشت کردن، باز آمدن

مزابور: نوشته شده، اشاره شده، ذکر شده در پیش

مسجد جامع: مسجدی که در آن نماز جمعه گزارند، مسجد آدینه، مصلی

مسلح: دارای اسلحه، سلاح پوشیده، سلاح دار

مسیل: جایی که سیلاب از آن بگذرد؛ محل عبور سیل، جای سیل گیر

مطربان: نوازندگان، آوازخوانان، رقاصان

مطلع: نخستین بیت غزل یا قصیده، جای برآمدن آفتاب

معرض: جای نشان دادن چیزی، جای دیده شدن، نمایشگاه

مقدونیّه: ناحیه ای قدیمی در شمال کشور یونان که تحت اداره فیلیپ دوّم و اسکندر سوم قرار داشت.

مکارم: بزرگواریها، جوان مردیها، جمع مکرمت

منبر رفتن: سخن رانی کردن، روضه خواندن؛ منبر: آن چه خطیب بر آن بایستد یا بنشیند.

مهر: محبت، دوستی، مهربانی

مهیب: سهمگین، ترسناک

امین السلطان: میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم از رجال دوره ناصرالدین شاه بود که در چهار سال آخر حکومت وی سمت صدارت داشت.

اندرونی: داخلی، درونی، خانه‌ای که پشت خانه دیگر واقع باشد مخصوص زن و فرزند و خدمت‌گزاران باشد.

انطباعات: در اصطلاح اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی اداره نگارش؛ **انطباع:** به چاپ رسیدن، چاپ کردن

انعام: نعمت بخشیدن، دهش، پول یا مالی که در ازای خدمتی به کسی بخشند.

انگشت نما: هر چیز آشکار و نمودار، معروف، مشهور

اوراد: وردها، دعاها

ب

بخارا: شهری مشهور در ماوراء النهر، پایتخت سامانیان نیز بوده و امروز جزء جمهوری ازبکستان است.

بربرها: نام اقوامی که در آفریقای شمالی سکونت داشتند.

به جهت: به سبب، به دلیل، از بابت

ببیرس*: (تولد ۶۲۵) ببیرس بن عبدالله در هجوم تاتار اسیر و به غلامی فروخته شد. امیر علاء الدین او را خرید و او در سایه همت و زیرکی به مرتبه حکومت رسید و سپس در قاهره به تخت نشست.

بُلدان: شهرها، جمع بلد

پ

پاسی: قسمتی، بهره‌ای؛ **پاس:** یک نوبت از چهار نوبت شب

ت

تألیف: گردآوری، فراهم آوردن، نوشتن کتاب

تخفیف: سبک کردن، کم و مختصر کردن (کم کردن مالیات)

تصنیف*: نوعی شعر که با آهنگ موسیقی خوانده شود.

تغییرات*: جمع تغیر، دگرگون شدن، برآشفتن، خشمگین شدن

تنبه: بیداری، آگاهی، هوشیاری

توام: دو قلو، همزاد، دو چیز با هم و همراه

ج

جلوس: نشستن، به تخت پادشاهی نشستن

ح

حجره: خانه، اتاق، خانه کوچک

حرز*: دعایی که در کاغذ نویسند و با خود دارند، باز و بند، تعویذ

حسان: نیکوان، خوب رویان، خوبان

مهیج*: هیجان آور، برانگیزنده

موعظه: پند و نصیحت، اندرز گفتن

مُشرف: ناظر، نگرنده، کسی یا چیزی که از بلندی بر کسی یا چیزی دیگر مسلط باشد.

ن

ناشی: پیدا شونده، نشأت گیرنده

ناظر: نظر کننده، بیننده، تماشاگر

نواحی: جمع ناحیه، مناطق، کناره‌ها، اطراف شهر و ده، حوزه و

وعظ: پند دادن، نصیحت کردن، سخنرانی درباره امور شرعی

وعاظ: جمع واعظ، پند دهنده، اندرزگوی

وهله: نوبت، دفعه، اول هر چیز

ه

هان: به هوش باش، کلمه‌ای برای آگاه کردن (شبه جمله)

هیاکل: اندام‌ها، صورتهایی که به اسم ستاره‌ای از ستارگان می‌ساختند، جمع هیکل

ی

یک پارچه: درست، تمام، کامل (مرکب)

یوز پلنگ: نوعی از پستانداران گوشت‌خوار، قسمی از یوز که پدر یا مادرش پلنگ باشد.

درس بیست و یکم: خاطرات اعتمادالسلطنه / آن روزها

الف

ابوالعلا معری: احمد بن عبدالله (فوت ۴۴۹) شاعر و لغوی معروف عرب که به سبب آبله نابینا شد. از آثار او شرح اشعار منتبّی و شرح دیوان بحرّی را می‌توان نام برد.

ادعیه: دعاها

اذکار: ذکرها، وردها

اسباب طرب: وسایل و لوازم شادمانی، سازها و آلات موسیقی

اسکورت: همراهی، عده‌ای سرباز مسلّح که برای محافظت یا احترام همراه شخصیت مهمی حرکت می‌کنند.

اشتلم: لاف زدن

اعاظم: بزرگان، بزرگ‌تران، جمع اعظم

اعتماد السلطنه: محمد حسن خان صنّیع الدوله که به اعتماد السلطنه معروف شد از مقربان دربار و وزیر انطباعات ناصرالدین شاه بود.

التفات: مهربانی، لطف، توجه، بازنگریستن

حماسه هلالی‌ها: شرح سرگذشت قبیله بنی هلال که یکی از قبایل عربستان مرکزی بود معروف به «رزم نامه هلالی»

خ

خادم: خدمتکار، نوکر، پرستار

خاموشی گزیدن: ساکت شدن، سکوت را بر سخن گفتن

ترجیح دادن

خرانه: مانند خر، احمقانه

د

دلهره: اضطراب، نگرانی، فروریختن ناگهانی دل

دو هزاری: سکه دو قرانی، دو ریالی

ذ

ذات: صاحب، دارنده، حقیقت هر چیز، جوهر و گوهر

ر

راه داشتن: اجازه ورود داشتن

رجال: بزرگان، مردان، جمع رجل

رعایا: جمع رعیت، عموم مردم، کشاورزان، طبقه زیردستان

جامعه

ز

زاغه: سوراخی است در کوه یا تپه یا بیابان که محل

استراحت چارپایان است، آغل

س

سبحان الله: پاک و منزّه است خداوند، شبه جمله برای بیان

شگفتی و تعجب

ش

شاطر: دلاور، چالاک، تند، سپاهیان چالاک که پیشاپیش شاه

حرکت کنند.

شعف: خوشحالی، شیفته گردانیدن، عشق

ص

صاحبقرانیّه: کاخ تابستانی ناصرالدین شاه

صحّت: تندرست شدن، تندرستی

صوفیان: عارفان، پیروان طریقه تصوف، پشمینه پوشان

ع

عابد: عبادت کننده، پرستنده

عرض: شکایت، بیان مطلب یا درخواستی فروتنانه

عشا: شب، شامگاه، تاریکی شب که وقت نماز شب است.

عظیم الجثّه: تنومند، درشت اندام، گنده

عنتره: عنتره بن شداد از مشهورترین سوارکاران عرب در

دوره جاهلیت و در بین عرب، مشهور به مناعت طبع و پاک

سرشتی بود. دیوان شعری نیز دارد که حضرت رسول (ص) به اشعارش استشهد می کرد و ...

غ

غنچه کردن لب: جمع کردن و مانند غنچه کردن لب (برای

بیان تعجب و شگفتی)

غیر مصطلح: غیر معمول، غیرمتداول

ف

فتحعلی شاه: دومین پادشاه سلسله قاجار

فضولی: یاوه گویی، مداخله بی جهت در کار دیگران

ق

قاپوچی: دربان، لغت ترکی است.

قجر: قاجار، طایفه‌ای ترکمان منسوب به قاجار نویان از

سرداران مغول

قدح: کاسه

ک

کابین: اتاق که از مصالح سبک ساخته باشند، هر یک از

اتاق‌های داخلی کشتی

کارگر: مؤثر، کارکننده، اثر کننده

کشیک خانه: پاسدار خانه (مرگب)

کهنه بسته: بسته‌ای از پارچه کهنه و زنده که محتوی دعا

بود.

ل

لب زدن به غذا: چشیدن غذا، خوردن غذا

م

مأثر: نشانه‌های نیک و کارهای پسندیده که از کسی باقی

ماند.

مجهولات: ناشناخته‌ها، چیزهای نامعلوم

مدارج: درجه‌ها، پایه‌ها، رتبه‌ها، جمع درجه

مرآه: آئینه، دیدار، منظر

مرثیه: شعر و سخنی که در سوگواری مرده خوانده شود.

مرهون: گرو نهاده، گرو گذاشته شده؛ رهن: گرو

مشعوف: شادمان

مطرب: آوازخوان، نوازنده، رقاص

معرکه: میدان جنگ و رزمگاه، هنگامه، غوغا، کار پر اهمیت

معهود: عهد شده، شناخته شده، معمول

مقربان: نزدیکان؛ مقرب: نزدیک شده، نزدیک داشته

ملاحظه: دیدن، نگرستن، مراعات کردن

ملتزمین: کسانی که در رکاب شاه یا بزرگی حرکت می-

کنند؛ همراهان

ملتفت: آگاه، متوجه، در لغت آن که برگشته می‌نگرد.

ملکوتی: روحانی، مجرد، آسمانی (صفت نسبی و مشتق)

ملوکانه: شاهانه، سزاوار ملوک

ملیجک*: غلامعلی خان معروف به ملیج و ملقب به عزیزالسلطان و سردار محترم، برادرزاده امینه اقدس گروسی یکی از زنان ناصرالدین شاه.

منتظم: مرتب شده، به نظم درآمده، سامان یافته

منع کردن: بازداشتن از کاری، دور کردن

مچول خان: یکی از درباریان ناصرالدین شاه؛ مچول: کوچک و ظریف

ن

نشیب و فراز: پست و بالا، پستی و بلندی

نطع: بساط و فرش چرمین، سفره چرمین

نقاره: نوعی طبل کوچک دوتایی که با دو چوب باریک نواخته می شود.

نقال: قصه گو، افسانه گو، قصه خوان

نوحه سرایی: عمل نوحه سرایی، نوحه خوانی کردن؛ نوحه:

بیان مصیبت، گریه و زاری

ه

همایون: مبارک، فرخنده

درس بیست و دوم: شخصی به / طرحی از یک زندگی

الف

آن چنانک: آن چنان که، طوری که

آهنگ: قصد، عزم، نیت

ابراز: بروز دادن، آشکار کردن، ظاهر کردن

اختران: ستارگان، طالع و بخت

استدلال: دلیل آوردن، دلیل خواستن

لستنباط: ادراک و دریافت معنی و مفهوم، در لغت آب برآوردن است.

اصرار: پافشاری کردن، ایستادگی پرکاری

انعطاف: خم شدن، خمیدگی، انحناء، ملایمت

ایراد کردن: ذکر نمودن، بیان کردن

ب

بانگ: فریاد، آواز بلند

برصرا نهادن: آشکار کردن، هویدا کردن، پیدا کردن

بروز دادن: آشکار کردن، فاش کردن رازی

بستدی: می‌ستد، می‌گرفت (ماضی استمراری به شکل قدیمی از مصدر «ستدن»)

بکردی: می‌کرد (ماضی استمراری به شکل قدیمی)

بند ملک: زنجیر پادشاه، زندان و حبس شاه

به دست و پایم در: در دست و پایم (دو حرف اضافه «به» و

«در» برای یک متمم)

به جا: مناسب، شایسته، لایق (مشتق)

بوته: ظرفی که طلا و نقره در آن ذوب کنند.

بیاساید: بیارامد، استراحت کند (مضارع التزامی از مصدر آسودن)

بُرنّا: جوان

پ

پار*: سال گذشته

پاره ای: قطعه ای، تکه ای، بخشی، بهره ای

پستی گرفتن: فرود آمدن، تنزل کردن، پست شدن

پسرک: پسر بیچاره (ک تصغیر در مفهوم ترحم به کار رفته است.)

پلی کپی: فتوکپی، رونوشت، روگرفت

ت

تأمل: اندیشه کردن، نیک نگریستن

تا: برای این که، تا این که (حرف ربط وابسته ساز)

تحت الشعاع قرار گرفتن: تحت تأثیر کسی یا چیزی بودن

تحریک نمودن: به حرکت در آوردن، جنباندن

تماشا: دیدن، نگاه کردن؛ در معنی گردش کردن و راه رفتن نیز هست.

تهدید: بیم کردن، ترسانیدن، بیم دادن

تواضع: فروتنی کردن، از جای خود برخاستن برای احترام دیگری

ج

جلوه دادن: آشکار ساختن، به وضع خوش عرضه داده و آرایش کردن

جمال: خوب صورت، نیکو سیرت، زیبایی

جنبش: حرکت، تکان، لرزش

جُرعه: یک بار آشامیدن، آن مقدار از آب یا هر چیز مانند آن یک بار بیاشامند.

چ

چه رسیدت؟: چه اتفاقی برایت افتاد؟

ح

حبسیّه: شعری که شاعر در مدت زندانی بودن در وصف حال خود گفته باشد.

حریق: زبانه آتش، سوزش، شعله آتش

حساب شده: منطقی، بی عیب و نقص

حصار: قلعه، دیوار قلعه (در این جا زندان)

حلاجی کردن: تشریح کردن مطلب، زیر و رو کردن مطلب،

حلاج: پنبه‌زن، نذاف

حواشی: جمع حاشیه، اطراف و کناره‌ها

حُسن: نیکویی، زیبایی، خوبی

خ

خدایگان: پادشاه بزرگ، پادشاه، گماشته خدا بر خلق

خطابه: سخن‌رانی، کلامی که به صورتی رسمی بیان گردد.

خمستان: خمکده، میخانه، میکده

خو کردن: عادت کردن، مأنوس شدن

خون‌پالا: خون‌فشان، خون‌ریز

د

درون‌گرا: متمایل به درون، باطن‌نگر (مرکب)

دم به دم: دمدام، لحظه به لحظه، هر لحظه

دهک*: قریه‌ای در نزدیکی زرنگ و بُست در سیستان

دودآسا: مانند دود، شبیه دود، به شکل و رنگ دود

دوزخ: جهنم

دی*: روز گذشته، دیروز

دیدار نمودن: چهره نمودن، روی دادن، روی آوردن

دیده: چشم (مشتق)

ر

راجع به: در مورد، درباره

رحمه الله: خداوند او را رحمت کند (جمله معترضه است).

رحیل: کوچ کردن، کوچیدن

رخ نمودن: رو کردن، روی نمودن، رخ دادن، واقع شدن

رخت نهادن: اقامت گزیدن، رخت افکندن، ساکن شدن

رضوی: منسوب به رضا

رغم: برخلاف میل، کراهت، به خاک آلودن بینی

روانکاو: تحلیل روحی، روشی در روان‌شناسی برای پی

بردن به روحیه انسان

روزمرگی: زندگی عادی، زندگی هر روزه و تکراری

ز

زَلّت: لغزش، خطا

زوال: نیست شدن، از بین رفتن، نقصان و ناپایداری

س

سبک بار: آسوده خاطر، فارغ‌بال، نادان، در این درس معنی

اخیر مراد است.

ستوه*: درمانده و ملول

سردفتر: آیت، نمونه، سرلوحه، سرآغاز

سعایت: سخن‌چینی

سماجت: پافشاری، بی‌شرمی، زشتی، عیبناکی

سو: قلعه‌ای در متصرفات غزنویان و آن قلعه‌ای مستحکم بود

که مسعود سعد مدتی در آن محبوس بود.

سودا: دیوانگی، میل و محبت شدید

ش

شاید: گویا، ممکن است، احتمالاً (قید شک و تردید)

شبلی: زاهد و پرهیزگار معروف که در قرن سوم و چهارم

هجری می‌زیسته است.

شربعت: آیین، روش

شفق: سرخی افق پس از غروب آفتاب

شکوه: شکایت، ناله، ترس، بیم، هراس

شور: هیجان، غوغا، آشوب، وجد و مستی

شیخ الشیوخ: بزرگ و رئیس شیوخ، استاد استادان

شیدا: شیفته، آشفته از عشق

ط

طالع: برآینده، طلوع‌کننده، فال، بخت، اقبال

طامعی: حریص بودن، طمعکار بودن (مشتق)

طبس: یکی از شهرستان‌های استان یزد که تا سال ۱۳۸۰

جزء استان خراسان بود.

طبع: سرشت، خوی، طبیعت

طنین: بانگ، صدا، نوسانات فرعی صدا (در معنی بانگ مگس

نیز هست).

طومار*: نامه، کتاب، دفتر، نوشته دراز، لوله کاغذ

ظ

ظریف نویس: خودنویس، روان‌نویس (مرکب)

ع

عارف مسلک: کسی که روش عارفانه دارد، صوفی، دارای راه

و روش درویشان

عراقی: شاعر و عارف قرن هفتم

عیّار: دزد، ولگرد؛ بسیار رفت‌وآمدکننده، تندرو، حيله‌باز،

زیرک، چالاک، جوان‌مرد

غ

غنایی: منسوب به غنا؛ غنا: سرود و موسیقی

غوغا: شور و مشغله، هیاهو، شور و هیجان

ف

فاجعه: بلائی سخت، حادثه ناگوار

فارغ‌بال: آسوده خاطر، آسوده‌دل

فتنه: آشوب، دیوانگی

فزون‌تر: زیادتر، افزون‌تر، بیش‌تر

ق

قابوس نامه: اثر عنصرالمعالی کیکاووس که در سال ۴۷۵ هجری در نصیحت به فرزندش گیلان‌شاه در ۴۴ باب نوشته است.

قاطع: برنده، جدا کننده، قطع کننده

قانعی: قانع بودن، خرسند و راضی بودن (مشتق)

قضا: سرنوشت، تقدیر، حکم الهی

قلعه: دژ، حصار

ک

کاخک: از بخش های گناباد خراسان است.

کار به جان رسیدن: بیچاره شدن

کاشانه: خانه خرد و کوچک

کاهک: از توابع داورزن سبزوار

کتاب: جمع کاتب، نویسندگان؛ در این درس یعنی مکتب

کرشمه: ناز و غمزه، اشاره با چشم و ابرو

کمال: کامل شدن، تمام شدن، بزرگواری، برتری، آراستگی صفات

کمر بستن: آماده شدن، مهیا شدن

کَلک: حيله، فریب، حقه، نیرنگ (در لغت به معنی نشتر و منقل نیز هست).

کَنده: کاونده، حفر کننده، حَقار (صفت فاعلی و مشتق است).

کَله: خیمه‌ای از پارچه تَنک و لطیف که آن را هم چون خانه می دوزند؛ پشه بند، حجله عروسی

گ

گران: سنگین، طاقت فرسا، مشکل، بسیار

گزیده: پسندیده، انتخاب کرده، خالص

م

متداول: آن چه معمول و مرسوم باشد، رایج

متعهد: ضامن، برعهده گیرنده، دارای حسن مسئولیت در برابر ادای وظیفه

محبوس: گرفتار، زندانی، ممنوع، بازداشت شده

مردم: انسان، آدمیزاده، بشر

مرنج: نام یکی از زندان هایی که مسعود سعد در آن زندانی بوده است.

مزینان: نام یکی از دهستان های بخش داورزن سبزوار

مصدق: دلیل راستی سخن، نمونه

مضاعف: دو چندان شده، دو برابر شده

منحوس: شوم، نامیوم، بداختر

منزوی: عزلت نشین، گوشه نشین، از خلق دور شونده

منعم: توانگر، مال دار، ثروتمند

مَنّت: احسان، نیکویی، سپاس نهادن

مهیتج: برانگیزنده، هیجان آور

مگر: اتفاقاً، گویا، ظاهراً، مثل این که

ن

نالِم: می نالم، ناله می کنم، گریه و زاری می کنم (فعل مضارع)

نان تهی: نان خالی، نان خشک و بدون نان خورش؛ **نان:** غذا (مجاز است).

نای: نوعی ساز بادی، نام یکی از قلعه هایی که مسعود سعد شاعر قرن پنجم در آن زندانی بوده است.

ندامت: پشیمانی، افسوس، تأسف

نقد: جدا کردن خوب و سره از بد و ناسره، تشخیص معایب و محاسن اثر هنری

نهاد: قرارداد، گذاشت، طبیعت، سرشت، ذات

نگونسار: وارونه، سرازیر، آویخته شده؛ **طالع نگونسار:** بخت بد، طالع بد، بدبختی

و

وسواس: اندیشه بد، فکر یا عمل تردید آمیز، هر بدی که به قلب خطور کند.

ه

همی خوردند: می خوردند (ماضی استمراری به شکل قدیمی)

همّت: اراده، قصد، سعی و کوشش

هولناک: ترسناک، مهیب، خوف انگیز

ی

یغما: غارت، تاراج، چپاول

درس بیست و سوم: چند تک بیت

الف

از بهر: برای (حرف اضافه)

از قضا: اتفاقاً

استعمار: آباد کردن کشور به ظاهر و غارت و چپاول آن در نهان

اسلوب: گونه، شیوه، روش

اورنگ: تخت، شکوه، فر، شأن

ب

بخارا: شهری مشهور در ماوراء النهر، پایتخت سامانیان تیز بوده و امروز جزء جمعوری ازبکستان است.

بدبیه گویی: حاضر جوابی، ناگهان و بدون اندیشه گفتن

برهمن: پیشوای روحانی برهمنی

بین النهرین*: ناحیه‌ای در آسیای غربی در امتداد دو رود دجله و فرات، دولت‌های آشور و بابل در این منطقه به وجود آمده‌اند.

بی‌کمال: نقص، کامل نبودن

پ

پاکان: انسان‌های پاک، انسان‌های بی‌گناه و پاک دامن

ت

تاجیک: غیر ترک و عرب، آن که به زبان فارسی تکلم کند، فارسی رایج در ماوراءالنهر

ج

جبین: پیشانی، یک طرف پیشانی، روی

چ

چین برجبین فکندن: ناراحت و غمگین بودن، خشم کردن، غضبناک شدن (کنایه)

چینی: منسوب به چین، ساخت کشور چین (مشتق)

ح

حرص: طمع، آز، آزمندی

خ

خط سرنوشت: حکم سرنوشت، فرمان سرنوشت

خلیل: لقب حضرت ابراهیم (در لغت به معنی دوست، رفیق)

خودبینی: دیدن خود، تکبر، غرور (مشتق - مرکب)

د

درخور: درخورنده، لایق، سزاوار، مناسب

دری: زبان فارسی، دنبالهٔ زبان دری قدیم که در عهد ساسانیان به موازات «پهلوی» رایج بود و پس از اسلام زبان رسمی و متداول ایران گردید.

دورهٔ غزنوی: حکومت غزنویان که از اواخر عهد سامانیان در ایران شروع شد.

دیرباز: زمان پیشین، زمان دور و دراز

ر

رنگین سخن: آن که سخنان خوشایند و شیرین بگوید؛ شیرین گفتار، خوش بیان، خوش لهجه (آرایهٔ حس آمیزی دارد).

ز

زیب: آرایش، زینت، زیبایی

س

سر به سنگ زدن: شدت غم و اندوه (کنایه)

سمرقند: شهری مشهور در ماوراءالنهر که امروزه جزء جمهوری ازبکستان است.

سوز و گداز: سوزنده و گدازنده، التهاب و سوزش، رنج و عذاب

ش

شأن: کار، حال، امر بزرگ؛ **کسر شأن**: بی‌اعتباری، بی‌ارزشی، کاسته شدن شخصیت کسی در نظر دیگران

ط

طواف: گرد چیزی گشتن، دور خانهٔ خدا گشتن

غ

غرقه: غریق، غرق شده، در آب فرو رفته

غیر: بیگانه

ف

فرزانه: حکیم، دانا، دانشمند

ک

کسر: شکستن، شکستگی، رخنه، شکاف

گ

گران: سنگین، بسیار، بی‌شمار

م

ماوراءالنهر: سرزمینی بوده است در شمال رود جیحون بین دو رود سیحون و جیحون شامل بخارا، سمرقند، خجند، اشروسنه و ترمذ.

متخلص: دارای تخلص، کسی که اسم یا لقبی در شاعری برای خود انتخاب کرده باشد.

مخفی: پنهان، پوشیده؛ تخلص شاعر (زیب النسا)

مدیترانه: دریایی بزرگ به وسعت سه میلیون کیلومتر مربع که بین سه قارهٔ آسیا، اروپا و آفریقا واقع است.

مصدق: دلیل راستی سخن، نمونه

معادله: برابری، هم‌سنگی؛ **اسلوب معادله**: آرایهٔ ادبی...

مقیم: اقامت گزیده، اقامت کننده

می‌کشد: خاموش می‌کند، از بین می‌برد.

می‌گریستی: گریه می‌کردی

ن

نسا: در عربی به معنی «زن» و «زنان»

نوحه‌گر: شیون و زاری کننده، نوحه خوان

نیل: رود معروف مصر است.

نکته: بوی خوش، بوی خوش دهان

ه

هوش: عقل، آگاهی، فهم

هویدا: آشکار، پیدا، روشن

هیبهات: چه دور است، دریغا (شبه جمله در معنی تأسف)

درس بیست و چهارم: مسافر / ریشه پیوند / مناجات

الف

افول: فرو شدن ، غروب شدن، غایب و ناپدید شدن

الف: خو گرفتن، انس گرفتن

ب

بالیده: رشد یافته، بلند شده

بصیرت: بینش، دانایی، بینایی

پ

پولک: پول کوچک، فلس ماهی، دایره های کوچک فلزی به رنگ های مختلف که زنان به جامه های خود بدوزند.

ت

تاب و توان: قدرت، نیروی مقاومت

تجلی: پدید آمدن، نمودار شدن، هویدا شدن

تسبیح: دانه های به رشته کشیده شده ای که هنگام ذکر و دعا در دست گیرند، در لغت خدا را به پاکی یاد کردن

تشییع: از پی جنازه و مسافر رفتن، جنازه را تا محل دفن همراهی کردن

تنگنا: جای تنگ، تنگی و ضیق

ث

ثنا: ستایش، سپاس، آفرین

ج

جامه: لباس، تن پوش

چ

چشم تر: چشم گریان

خ

خجلت: شرمندگی، شرمساری

خراسان: در فارسی قدیم به معنی خاورزمین است. بعدها کوچک تر شد تا جایی که به یک استان ایران اطلاق می شود.

خلعت: جامه دوخته که بزرگی به کسی بخشد.

د

درنگی: تأخیر، آهستگی

دوزخ: جهنم

ذ

ذکر: یاد کردن، بر زبان راندن

ر

رثا: گریستن بر مرده، مرده ستایی، ستایش مرده در شعر

رجا: امیدواری، امید، مقابل یأس

رستم داستان: رستم پسر داستان؛

داستان: لقب زال پدر رستم و هم چنین به معنی «سرود و

نغمه» و «نیرنگ و فریب» است.

ز

زندان: در این جا استعاره از دنیا

زهی: آفرین، احسنت، خوشا (از ادات تحسین)

ژ

ژیان: خشمگین، درنده

ش

شوخن: چرکین، پلید و آلوده

ط

طاقت: قدرت، توانایی، تحمل

ع

عالمی: فراوان، خیلی زیاد؛

عالم: نمادی برای عظمت و بزرگی

عطا: بخشیدن، بخشش، عطا و دهش

غ

غربت: دور شدن، دور شدن از شهر و دیار

غریب: هر چیز نادر و نو، بیگانه، دور از وطن

ف

فردا: روز آینده، آینده ، آخرت

فضل: فزونی، کمال ، برتری، نیکویی، بخشش

ک

کمونیست: پیرو مسلک و عقیده کمونیسم، اشتراکی،

شیوعی؛ کمونیسم: نظام مکتبی اجتماعی که مخالف رژیم

سرمایه داری است.

کنج: گوشه، زاویه

گ

گاه: زمان، هنگام

گسست: برید، جدا شد

ل

لقا: دیدار، روی، چهره

م

مسکین: فقیر، تنگدست

ن

نیاکان: اجداد، پدران

نیستان: نیزار، جایی که نی می روید.